



راهنمای دین

بخش اول: مرآت العارفين فی دفع شبهات المبطلين

تألیف: علامه احمد شاهرودی

به نام خدا

اللهم عجل لولیک الفرج

www.bahatismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahatismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد را دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahatismiran@bahatismiran.com

bahatismiran@gmail.com

info@bahatismiran.com

bahatism1@yahoo.com

بسم الله الرحمن الرحيم

والا تر سپاس و بالاتر ستایش فزونتر از وهم و قیاس، زیننده فرخنده درخشنده کریاس ایزد منان نیست که به فضل عمیم و لطف جسیم از مقربان درگاه و خاصان بارگاه رسو لانی مشا بهان به حضرتش در صفت، و مشارکان در علم و قدرت که صاحبان نشانه و علامت، و دارندگان معجزه و آیت باشند برای تربیت نطفه جهان و تکمیل ماده عالم امکان رسول و مبعوث فرموده که به ترتیب آن رسو لان به مقامی از کمال و رده بی از استکمال که آخرین مراتب سیر ترقی او و مقام خلق آخر او باشد واصل شود، و در مقام رتبه انسانی را در عالم صغیر حایز گردد. پس چونان که انسان خاتم کا ثنات باشد در سیر جسمانی، و چنانکه هیكل انسانی آخر استکمال باشد در نطفه حیوانی، عالم امکان هم در تربیت آن رسولان و رسیدن نوبت به تربیت رسول آخر الزمان، به مقام ختمیت و آخریت و رتبه انسانی که آخرترین استکمال و ترقیات اوست، فایز گردد که اعلا ترین مقامات و درجات است.

و درود نا محدود و ثنای غیر معدود تقدیم آستان ملایک پاسبان عرش بنیان اعلی حضرت ختمی مرتبت خاتم النبیین و آخر المرسلین، و نثار خاک پاک او صیاء مرضیین و خلفاء الله فی السموات و الارضین علیهم صلوات المصلین باد. و بعد چون شیطان در بسیاری از ادوار و اعصار و در جمله ای از بلاد امصار کاذبانی به اسم نبوت و رسالت، و مفتریانی به عنوان وحی و مظهریت، در برابر اولو الامران و رسولان صادق تهیه و تدارک نموده و به عرصه ظهور و جلوه در آورده که بدسایس و تلبیسات و وسوس و تملیکات جمله بی از جاهلان بی خبر، شرذمه بی از ناقصان بی خرد را گمراه و رد وادی ضلالت تباه نماید، بدینواسطه به قاعده شباهت زمانیه در قرن سیزدهم اسلامی که هنگام غروب شمس حقیقت بوده رویه خبیثه و سنت سیئه را پیش کشیده ظلما تی را بر صفحه نورانی اسلام پراکنده نموده، کسان را به دعوت دیانت جدید و طرح تازه به پا داشته، و لسان شبیه و دسیسه و سنان تملیک و دروسه را به دست ایشان داده، دعا تی از برایشان مهیا ساخته که قلوب صافیه را غبار آلود شبهات سازد که :

« باب فیض همیشه مفتوح، یعنی در نبوت غیر مسدود، و مقاله عدم نسخ را همه امم »

« قائل، و علائم تما می مستند، و اینکه علامت صدق بدعیت در دعوی و استقامت »

« در مدعا و نفوذ کلمه، و تشکیل امتی و بقاء تا مدتی، و اینکه همه علائم و آثار »

« در سید علی محمد شیرازی معروف به « باب » که از تلامیذ سید رشتی بوده، و میرزا »

حسین علی نوری ملقب به « بهاء » که مستوفی زاده نوری بوده موجو بوده است. »

من جمله یک نفر از متوسلین اهل بلده نگارنده را که نه جا هل محض و نه عالم کامل بوده به شبهات مذگوره بوسوسه و تشکیک گرفتار نموده اند، و به او دستور داده اند که از مسلمین طریق اثبات نبوت خاتم النبیین را بخواهد، به این گمان که مسلمین به غلبه، و نفوذ کلمه، و استقامت، و تقریر، و کثرت امت، و فداکاری پیروان، استدلال خواهند جست، تا در آن وقت ایشان در مقام نقض بر آمد همین موهومات را که به نظر خودشان دلیل محکم به شمار می رود، بر صحت دعوی خود اقامه نمایند.

به این جهت آن شخص به وسیله نامه هایی که در آغاز رساله نوشته می شود از این احقر انام سؤال نمود، و نگارنده با تراکم موانع اداء للتکلیف شروع به نوشتن این عجاله نمودم و تحریر آن در اوقات مسافرت و فقد اسباب تحریر و کتابت بوده و در این رساله اثبات نبوت را اولاً" ثم خاتمیت را آخراً" بوجهی عقلیه مستقله و نقلیه واضحه نمودم، از طرقی که راه اثبات حقیقت دیانات منحصر به آن بوده، بدون اعتنا به سخنانی که محل استشهاد این طائفه جدیده است. و در این رساله تمامی شکوک و شبهات این طائفه در باب نبوت، و نیز جمیع تمویهات و وسوس آنها را در خاتمیت متعرض گردیده، به سیف لسان و سنان بیان مفارق و صدورشان را شکسته و شکافتم، و بحمدالله و المنه از برای عاقلان عارف و طالبان منصف مرآتی است حقیقت بین، و مشکوتی است رافع ظلمات وسوس از صفحه بیضای شریعت و دین، که این لیاقت بی بضاعت با قصور باع و قلت اطلاع به آن موفق شده ام. ملتمس از مطالعه کنندگان که مواضع خطا و نیسان را بر این بی مقدار خرده نگیرد که انسان، خاصه آنکه در رتبه نگارنده باشد در معرض غفلت و نیسان خواهد بود به خصوص با ضیق مجال و فقد اسباب و اختلال احوال. نامیدم آن را به :

مرآت العارفين في دفع شبهات المبطلين

سؤال : اثبات نبوت را به قسمی که برای طرف مجال اعتراض نماند، و ممیز نبی صادق را از کاذب بیان فرمائید.

جواب : اولاً" به عنوان مقدمه به طور اختصار می نگارد که نبی آن شخص کاملی است که ممتاز و مخصوص گردد از بین افراد بشر به منصب رسالت و وساطت بین الخالق و المخلوق، و مورد وحی سبحانی و الهام ربانی گردد و این منصب و خلعت و فیض و عنایت را هر نفسی قابل نه، مگر آن ذات قادسه که بر حسب ذکاء نفسانی و صفاء قلبی و استعداد فطری و قرب معنوی و خلقت، امتیازی از ما عدا داشته باشد. پس چونان که در مرتبه فعل که شغل و کار اوست وساطت دارد که میگیرد از مبدء و می رساند بخلق، همچنین در مرتبه صفت هم باید رتبه وسطیت برزخیت داشته باشد. برزخ بین الواجب و الممكن باشد و صاحب دو جنبه باشد، پس نشسته باشد در وسط عالم محسوس و معقول بر کرسی خلافت که جای خدا بنشیند و کار خدا بنماید که اینست معنی ۲ « انی جاعل فی الارض خلیفه » دستی به فراز داشته باشد و با آن بگیرد، و دستی به نشیب افراشته و به آن برساند. اذن سامعه باشد کلام حق بشنود، لسان ناطق باشد و به خلق بشنوند، مشابه با مبدء باشد تا تلقی را بتواند و مناسب با خلق باشد تا افاضه را بتواند؛ ظاهره بشریه و باطنه لاهویه. اگر این امتیاز نباشد چگونه نفوس فاقده، اشراق الهی را که طور سیناء طاقت نداشت و مندک شد، و وحی الهی را که حضرت خاتم (ص) در مقام نزولش متغیر الحال می شد، تحمل تواند کرد؟ قلب و چشم نبوی می خواهد که رؤیت ملک نماید و مخاطب حق گردد، و اگر این امتیاز نباشد چگونه مطاع و متبوع و حجت باشد بر دیگران تا آنکه احدی القبیحین و المحالین لازم آید: یا تقدیم مفضول بر فاضل و یا ترجیح بلا مرجح.

پس آن که سفارت و وساطت و خلافت را دارا شود باید در کمالات انسانی امتیاز و برتری بر امت رعیت خود داشته باشد. و چون درجات کمالات انسانی بسیار است باید در درجه ای باشد که ماعدا در آن درجه نباشند تا مقام برزخیت و وسطیت حاصل آید که از حد رعیت خارج و حد و اجب غیر داخل به شرحی که بیاید.

و چون کمال هر شیء به کمال قوه ایست که در اوست پس کمال انسانی هم به کمال دو قوه ایست که در اوست: قوه ادراک و قوه تحریک، یعنی دانستن و توانستن، یعنی علم و قدرت که به یکی بداند چیزها را و به یکی بتواند کارها را.

و چون در مرتبه ادراک و تحریک هم مراتبی است که افراد بشر در آن مشترکند پس باید در این قوه به مرتبه ای از کمال برسد که رعیت و امت او به این مرتبه نباشند پس در این جا باید بدانی که منتهی الیه این دو قوه در افراد بشر تا کدام حد است تا آن که این دو قوه را در شخص نبی بالاتر فرض کنی.

علم لدنی و اکتسابی و خواص هر یک

پس می گوئیم: تمام علوم بشریه در هر مرتبه یی از کمال که برسد مستند به اسباب عادیّه آن است که طرق اکتسابیه باشد، که هر که از مادر متولد شد ساده بود و به هر مقامی که رسید از اکتساب و تحصیل بود، پس کمال مرتبه ادراک علمیّه آن است که به واسطه ذکاء نفس به مقامی باشد بر خلاف عادت بدون تعلم و تدریس به واسطه فیض قدسی همه چیزها را بداند و علمش لدنی باشد نه اکتسابی و این کاملترین طرق علمیه است، و امتیاز دارد از علوم بشریه، چه آنها مستند به اسباب ظاهریه است و این مستند به سبب غیبی. و دیگر آنکه در اکتسابی خطا و خلل و اختلاف است و لی در لدنی نیست. اکتسابی مانند آب مضاف است و لدنی مانند آب مطلق، آن آب نهری است که ممزوج به غبار و خار و خس خارجی است، این آب چشمه ایست که از باطن زمین صاف بجوشد. پس آن کسیکه مقتدای بشر است و در مرتبه علم ممتاز از آنها است، آن کسی است که عملش اکتسابی نباشد و به این جهت در مرتبه علم مشابه با خالق باشد که علم اوهم اکتسابی نیست، وهم مشابه با خلق باشد که عملش ذاتی نباشد پس وسط و برزخ باشد بین علم و اجب و ممکن، نه ذاتی است و نه اکتسابی، و این است علوم انبیاء.

ملاحظه فرمائید حالت یحیی (ع) را در صباوت خطاب می رسد^۳ «یا یحیی خذا لکتاب بقوه و آتیناه الحکم صبیا» و حالت عیسی (ع) را در مهد که می گوید^۴ «انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا» و حضرت آدم که ابو البشر است صاحب^۵ «و علم آدم الاسماء کلها» بود حضرت خاتم النبیین که آخر بود عالم به علوم اولین و آخرین بود^۶ «لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه» حضرت امیر (ع) روی دست پیغمبر (ص) کتب آسمانی را می خواند^۷ حضرت محمد بن الحسن (ع) هنگام ولادت صحف الهیه تلاوت می فرماید، و در طفولیت در سن سه سالگی جواب مسائل مشکله سعد بن عبد الله را می دهد، و روی شانه پدر اسم و نسب شخص قمی را بیان می فرماید، و کذا و هکذا^۸، این است که در صفت قلب امام که مراه ینعکس فیه صور الکائنات گفته می شود^۹: «ولا یخفی علیه شیء من عالم المک الملکوت، ویری مابین المشرق و المغرب، و الدنیا عنده کفلقه جوز، وله نقر فی الأسماع و قذف فی القلوب، وینصب له عمود من نور بین السماء و الارض» و اشاره به سوی همین مقام است زیادتی انبیاء بر سایر بشر بروج رابع که آن روح القدس باشد و زیادتی ائمه بر انبیاء به روح خامس که بزرگترین ملائکه باشد^{۱۰}

و الحاصل شرح این مقام محتاج به رساله ایست علیحده، کاری بادلّه نقلیه نداریم این مقدار برای تقریب ذهن اشاره شد.

^۳ سوره مریم، آیه ۱۱.

^۴ سوره مریم، آیه ۳۰.

^۵ سوره بقره، آیه ۳۱.

^۶ سوره طه، آیه ۱۱۴.

^۷ بحار الانوار ج ۹ باب ولادت امیر المؤمنین (ع) مراجعه شود.

^۸ بحار الانوار ج ۱۳ مراجعه شود.

^۹ بحار الانوار (۷: ۲۷۸) نفر: صدائی است که از سائیدن انگشت ابهام بانگشت وسطی پدید آید.

^{۱۰} پنج روح ائمه بنابر آنچه در اصول کافی ج ۱ صفحه ۲۷۲ بیان شده عبارتند از: روح الحیاء، روح القوه، روح الشهوه، روح الایمان و روح الاقدس.

و با لجمه لایق منصب نبوت، نفس زاکیه صافیه ایست که در کمال قوه علمی مشابه با مبدء و صاحب علم لدنی باشد و بذاته القادسه و صفته الکامله ممتاز از رعیت باشد و به این امتیاز او مطاع و آنان مطیع، او متبوع و آنان تابع، او حاکم و آنان رعیت باشند. تا جزاف و گزاف در صنع باری نباشد. این بیان مختصری در کمال قوه ادراک یعنی دانستن.

و اما کمال در قوه تحریک یعنی توانستن و کردن پس می گوئیم که در این مرحله هم قوای بشر متفاوت و مختلف است، ولی در هر درجه از کمال که برسد خارج از اسباب عادی و طرق ظاهری نخواهد بود، تمام قدرت ها و کارهای بشر و صنع و صفتها و ترکیب و تحلیل و تغییر و تبدیل و ایجاد و تصرف و تحریک ساکن و اسکان متحرک همه در او مستند با اسباب عادی و آلات و ادوات ظاهریه است اگر به آسمان بالا رود و یا کوهها پاره کند یا دریا را منشق و یا خشک نماید یا تقرب بعید و تبعید قریب نماید. یا نسلی ایجاد یا شجره و ثمره بی موجود نماید همه به اسباب عادی و آلات ظاهریه است و در این حد تمام افراد بشر مشترک، و از این حیث یعنی احتیاج به آلات و اسباب همه مثل همنند پس کمال در قوه تحریک آن است که در ایجاد و صنع محتاج به اسباب نباشد و بر خلاف عادت، همان اراده نا فذّه او مؤثر باشد؛ هر چه را بخواهد بکند و هر چه را بخواهد بشود بدون اسباب عادی و به استقلال اراده نفسا نیه، و اراده او اراده الله باشد. و به واسطه آن صفا ذاتی و علم ملکوتی و آن عصمت نفسا نی مثل و مثل خدا باشد و مصداق « اطعنی حتی أجعلک مثلی و مثلی، انا اقول للشیء : کن ! فیکون، انت تقول للشیء : کن ! فیکون » باشد پس در این صفت هم مشا به با مبدء و شبیه به خالق باشد که « اذا اراد الله شیئا ان یقول له کن فیکون » پس مظهر او باشد در صفت قدرت که حاجت به آلت نداشته باشد، غایه الامر از او حادث و با فاضله ربانی باشد پس کسی باشد که به واسطه رفعت و شرافتش مطاع در تکوین باشد چونان که مطاع در تشریح بوده. پس همانطور که در تشریح، اطاعت او را بر افراد بشر واجب کرده که هر چه او بگوید بکنند. همچنین اطاعت او را در تکوین بر افراد ممکنات واجب کرده باشد که هر چه را بخواهد بشود و همانطور که در رتبه علم و کمال قوه ادراک بر خلاف عادت و غیر اکتسابی بوده، همچنین در مرتبه قدرت و کمال قوه تحریک، برخلاف عادت باشد، و کارش خارق عادت باشد و بدینجهت آن را معجزه می نامند، یعنی عاجز کننده باشد چون کار بشر مستند به اسباب عادی است و عاجز است از آن که بدون اسباب عادی کاری نماید. و این است تحریکات و تصریفات انبیاء و اولیاء که مطاع در تکوینند چنان چه فرموده اند: « یؤذن له بالوولایه، و ینادی له بالسلطنه، و یؤمر له بالطاعه هو ولیه فی سماواته و ارضه وهم ما من شیء خلقه الله الا و قد امره بالطاعه لنا » و این را اهل کمال نجات در دار کمال یعنی جنت پیدا کنند که قوه متخیله آنها مصوره شود که هر چه را بخواهند حاصل شود و شاید معنی^{۱۳} « فیها ما تشتهیه الانفس » همین باشد.

ارکان نبوت

خلاصه کلام این شد که نبی، آن شخص کاملی است که در دو صفت علم و قدرت مشابه و مماثل به مبدء باشد، علمش غیر عادی و عملش هم غیر عادی تا ممتاز از رعیت باشد و استحقاق وجوب اطاعت و برتری پیدا کند و این است معنای کلمه متفقه که خصم هم به آن اعتراف و تصریح دارد و مدلول علیه نصوص متواتره است که « انبیاء مظاهر صفت علم و قدرت باریتعالی می باشند » و سر این معنی آن است که چون نبی در شغل و فعل رتبه وساطت دارد، می گیرد و می دهد، پس باید در صفت و حالت هم مرتبه وسطیت را داشته باشد، باطنش شبیه به مبدء باشد که بتواند بگیرد، و ظاهرش شبیه بشر باشد که بتواند برساند و به این جهت که این دو صفت خاصه نفس نبی است نشانه و علامت نبوت او می شود

^{۱۱} حدیث قدسی.

^{۱۲} سوره یس، آیه ۸۲.

^{۱۳} سوره زخرف، آیه ۷۱.

و به این دو صفت شناخته می شود که او از نمونه بشر نیست، و فوق ایشان است در مرتبه ذكاء نفسانی و استعداد فطری که صاحب این دو مرتبه از کمال است.

پس آن دو خارق عادت را در هر که ببینیم سید و مولای بشر می شناسیم و به این قدس فطری و شرف ذاتی و قرب معنوی موجب مرتبه وسطیت و وساطت است که نبی صاحب ملکه عصمت هم می شود که رکن سوم نبوت را هم حائز باشد، یعنی معصوم از خطاء و غفلت و نسیان و معصیت باشد تا قول و فعلش حجت باشد و احتمال خطاء و نسیان و دروغ و عدوان در کارهایش نرود، والا اعتماد و وثوق به قول و فعلش نباشد و حجت نباشد و این هم یک جهت مشابهت او به مبدأ باشد که « لا تأخذہ سنہ و لا نوم » و اینهم به واسطه قدس حقیقت و صفاء فطرتست که طهارت و پاکیزگی ضد نجاست و کثافت و آلودگی است و با هم جمع نشوند.

و دیگر از موجبات عصمت همان احاطه علمیه است که به دانستن حقیقت اشیاء و بدی بدیها با اختیار و با قدرت ترک قبیح و زشت را می نماید.

و دیگر نفس او که فرمانده اعضا و جوارح است مطیع عقل است و مقهور آن، پس شرور نفسانیه حاصل نشود زیرا که « غلب عقله شهوته » و این هم خارق عادت و بر خلاف صفت بشر و رعیت است که « الانسان قرین السهو و النسیان و معترض الغفله و العصیان » پس در علم و ادراک، در شغل و عمل، و در ملکه و صفت هر سه مرتبه بر خلاف عادت باشد، و این سه امتیاز علامت و نشانه او باشد که اگر چه بشر است صوره، ولی ملک باشد سیره و حقیقه، و روحی لاهوتی باشد که لباس ناسوتی پوشیده است تا مردم قدرت دیدن او را داشته باشند.

و پس از آنکه حائز ارکان ثلاثه نبوت شد باید حائز رکن چهارم باشد یعنی صفت رحمانیت را دارا باشد که به واسطه شفقت و رأفت بر امت صبور بر اذیت قوم خود باشد، تا بتواند از عهده این شغل خطیر برآید، و کار سفارت انجام پذیرد. و الحاصل عرش نبوت استوار به چهار قائمه است و چهار رکن، که هر رکنی مظهر صفتی از صفات حق و جلوه اسمی از اسماء مبارک اوست و بدون آن چهار رکن عرش خلافت استوار نشود: **رکن اول** در ادراک و درایت و مظهر اسم عالم و حکیم **رکن دوم** کمال در ملکه عصمت و حفظ از زلت و مظهر اسم سبحان و قدوس **رکن سیم** کمال در صفت شفقت و رأفت و مظهر اسم رحمن و رحیم **رکن چهارم** کمال در مرتبه تصرف و خرق عادت و مظهر اسم قادر و قاهر باشد، تا آنکه به کمال قوه ادراک تلقی نماید، و به کمال قوه عصمت قولش حجت باشد، و به کمال تصرف برهان ظاهری و شاهد خارجی بر سفارت خود داشته باشد.

اینها اصول اربعه اند از برای عرش نبوت و خانه رسالت، ولی معلوم است که کمال خانه و سریر به صرف چهار پایه و رکن حاصل نشود و محتاج به امور دیگری است از صفات و اخلاق و حسب و نسب لطفاً، که مجال شرح آنها را ندارم و از ملاحظه احوال انبیاء عظام و اولیاء کرام از نسب و ولادت و حالات و اطوار معلوم می شود که همه دارای صفات اربعه و جامع جهات دیگر هم بوده اند سفیری که از لاهوت از جانب حی قیوم لا یموت به وسیله عالم ناسوت و تربیت تمام ملک و ملکوت رهسپار شود باید چگونه شخصی باشد؟ صاحب اطلاع به جهات نشأتین، و مناسب با عالمین، و دارای نشانه و علامت که نماینده و مثال باشد، و صاحب علامت و تمثال که به آن شناخته شود که این رسول است و این نامه سلطان است، به صرف آمدن کسی و داشتن نامه و کاغذی اگر چه مفهوم رسالت محقق شود ولی کار تمام نمی شود و حجیت حاصل نمی شود تا نشانه و علامت نداشته باشد که برهان شود که آن نامه از جانب سلطان است، در سفراء ظاهری طرق ظاهریه که کاشف از سفارت او باشد هست، ولی در این رسول غیبی طرق ظاهریه نیست باید از طرق غیبیه باشد، بهترین طرق کاشفه همان است که کارهای مردم شهر و دیارش که در آن نشو و نما کرده مخصوص به اهل عالم و

نشأه اوست از تصرف در ناسوت از او ساخته شود و از برای تمامی این مسطورات شواهد و بیناتی است عقلی و نقلی که این مختصر گنجایش ندارد و عقل سلیم و وجدان مستقیم را همان بیانات کافی است اگر انصاف باشد.

باری، و اکمل در افراد انبیاء رسولان، و اکمل رسولان اولوالعزمان، و اکمل از تمام، آنکه خاتم آنها باشد، یعنی سیر ممکنات در رشته استکمال به او منتهی باشد و در فضائل بریات آخرین نقطه باشد و صادر اول و مصدر ثانی باشد، پس در قوس نزول فاتح لما استقبل و لما انغلق باشد، و در قوس صعود خاتم لماسبق باشد، یعنی آخر و خاتم ممکنات باشد در کمالات و اول و اسبق باشد در فیض وجود پس رتبه انسان را در عالم کبیر داشته باشد که تمام کمالات نشأت جسمانی در او ختم و سیر جسمانیات به او به آخر رسیده. او هم در کمالات نشأت ملکوت آخر و خاتم باشد و سیر عقلانی و روحانی به او ختم شود، پس انسان الاناسی باشد تا آنکه همانطور که انسان در نشأه جسمانیه مطاع و اصیل در جمادات و نباتات و حیوانات و جسمانیات تست، و باقی مطیع و طفیلی هستند، او هم در نشأه ملکوتیه چنین باشد.

و بالجمله هر که اول موجودات باشد که قبل از او کسی نباشد همان کس آخر ممکنات و رسولان باشد که پس از او کسی نباشد، اول فیاض و واسطه باشد و آخر فیاض و رابطه باشد، اول رسولان باشد در فیض تکوین و آخر رسولان باشد در فیض تشریح « *اولهم فی الخلقه و آخر هم فی البعثه* » پس در فیض تکوین به او گشوده شود و در فیض امر و تشریح به او بسته شود، فیکون هو الفاتح و الخاتم، مانند بذری که در زمین کاشته شود و پس از آنکه شجره مثمره گردید آخر چیزی که در آن ثمره ظاهر شود همان بذر اول باشد و بذری باشد که حاصل آن روغنی باشد که ماده چراغها باشد، و به او تمام ظلمتها مرتفع شود، پس نور خدا باشد از ملکوت تا ناسوت.

ای شخص رفیق حالا باید دست آورد که بنصوص قطعیه اول که بوده، آخر را همان قرار داد، و بعد از او گوش به سخن دیگران نباید داد.

این مختصری بود از معنای نبوت شوون نبی بروجه عموم که با ضیق مجال و تشنت بال از اوضاع حاضره که میدانی نوشته شد.

راه اثبات نبوت خاصه

برگردیم به جواب از سؤال شما که اثبات نبوت خاصه مانند نبوت حضرت عیسی (ع) یا حضرت خاتم (ص) به چه نحو می شود پس می گوئیم:

ایها الاخ المسدد و الشفیق المؤید قبلاً لازم است که یک نکته را خاطر نشان آن مهربان بنمایم و آن اینستکه در مطلق دعاوی شرط گوش دادن به سخن مدعی آنست که دعوی او محتمل الصدق باشد، پس اگر از ممتنعات عقلیه باشد مثل جمع بین ضدین و ارتفاع نقیضین یا ربوبیت و الوهیت، و یا بر خلاف محسوسات بدیهیه باشد که شب را بگوید روز، و یا بر خلاف ضروریات نقلیه باشد که امری را دعوی نماید که ما قبلاً قاطع بر کذب و فساد آن باشیم و مستلزم کذب انبیاء قبل باشد، و بالجمله اصل دعوی یقینی البطلان باشد و احتمال صدق آن نرود، پس آن دعوی مسموع نخواهد بود و در اقسام دیگر مطالبه حجت و برهان نمی شود، و هر چه از امور غیبیه عجیبه او ظاهر شود حجت او نخواهد بود، بواسطه آنکه دیگر قطع به فساد بر خدا لازم نیست ردع او یا تعجیز او از کارهای غریب.

از باب مثال به شما می گوئیم: به عقیده بهائیان جناب بهاء صریحاً خبر داده که تا هزار سال دیگر هر که شرعی بیآورد او کاذب و مهدور الدم است، و این فقره به نقل متواتر نزد بهائیه قطعی و یقینی است، حال اگر کسی پیدا شود و مدعی امر باشد پس اگر بعد از هزار سال است به عقیده بهائیه این دعوی محتمل الصدق است گوش داده می شود، و از برای اثبات مطالبه حجت می شود، اما اگر قبل از هزار سال کسی بیاید، دیگر به واسطه آن نقل قطعی متواتر گوش به سخن

مدعی داده نمی شود زیرا که از قول بهاء قطع به کذب او حاصل شده پس اگر از قول نبی سابق قطع به عدم نبی لاحق کردیم دیگر دعوی مدعی ثانی گوش دادنی نیست پس شرط سماع دعوی، احتمال صدق و عدم قطع به کذب است، و پس از آنکه دعوی محتمل الصدق شد اثبات صحت آن محتاج به برهان و حجت است. پس باید معترض حجت کاشفه شد که آن چیست.

خرق عادت بالاترین دلیل است

پس می گوئیم: آن امور چندی است که مجال شرح یک یک را ندارم ولی می گوئیم: جامعترین و مفیدترین آن حجج، حجتی است که از برای نخستین پیغمبر عالم هم دلیل است، به خلاف « نص پیغمبر سابق » که در مورد « اولین پیغمبر » صادق نیست. و آن حجتی است که از برای هر نبی و رسولی در ابتداء دعوت و رسالت مفید خواهد بود، و آن حجتی است مشترک بین تمام رعیت از عالم و جاهل و از برای هم حجت خواهد بود، به خلاف کتاب که اگر فرض کنیم آن هم حجت باشد پس از برای خواص خواهد بود نه عوام، آن حجت کامله که از برای نبی اول و از برای هر نبی در اول امرش و از برای تمام ملت بافایده باشد آن « خرق عادت » است که از امور محسوسه است و از برای هر کس و همه وقت می توان اقامه نمود، چه آن که در مقدمه دانستی که از صفات مظاهر امر الله آن است که مظهر قدرت حق باشند پس هر وقت قدرت باری تعالی شأنه در کسی دیده شد عقل حکم می کند که این افراد مظاهر است چون مظاهر دارای آن قدرت بوده اند لا غیر.

پس اگر ایراد شود خارق عادت معجزه باقیه نیست پس بر آیندگان حجت نخواهد بود، چه آنها حاضر نبوده اند و ندیده اند پس باید معجزه و حجت مثل کتاب چیزی باشد که باقی بماند.

گوئیم: **اولاً** این اشکال در کتاب هم می رود به واسطه آن که کتاب یا آیاتی است ربانی که بر زبان مدعی جاری شده یا خطوط و رسومی است که به دست مدعی نوشته شده، و این هر دو از اموریست که باقی نمی ماند ما آیندگان چه می دانیم که آیات باب و کتاب بیان از لسان و قلم سید باب بوده ما که به چشم خود ندیدیم و به گوش خود نشنیدیم پس ناچار احراز این معنی از طریق نقل می شود. بلکه می گوئیم در مطلق احکام هر پیغمبری همین اشکال وارد است و حتی در اصل دعوی نبوت نیز همین اشکال وارد است که ما غائبین نبودیم که ببینیم و بشنویم که سید باب مثلاً مدعی نبوت شد مگر آنکه از راه نقل دست بیاوریم و **ثانیاً** اگر چه خوارق باقی نیستند ولی اصل صدور آن کافیهست و احراز صدور آن را به نقل متواتر می کنیم. پس همان کسانی که خبر داده اند که فلان شخص مانند حضرت محمد (ص) دعوی نبوت نموده و همان اشخاصی که احکام او را نقل می کنند و همان اشخاصی که می گویند این کتاب از اوست، همان اشخاص هم می گویند او معجزاتی چنین و چنان اقامه نموده. اگر نقل متواتر صدور خارق عادت را اثبات نکند اثبات اصل وجود مدعی و دعوی او و کتاب او را هم نمی کند پس لازم می شود که هر که پیغمبر است تا زمان بقاء دینش در دنیا باقی بماند و در همه شهرها و دیار برود و تمام مردم از قول خود او بشنوند.

نادان اصفهانی^{۱۴} می نویسد که:

« اگر معجزه خارق عادت باشد چون بعضی می بینند و بعضی نمی بینند ترجیح « بلا مرجح لازم می آید. »

می گوئیم: کار معجزه از اصل تبلیغ رسالت بالاتر نیست، آیا از آنکه حضرت پیغمبر (ص) غیر مکه و مدینه نرفت و در ازمئه ما زنده نبود که شخصاً تبلیغ نماید آیا این ترجیح بلا مرجح است؟ هر طور که اصل دعوی مدعی را ثابت نموده اید معجزه و خارق عادت او را هم همانطور ثابت می کنیم، و بعد از قطع به آن که این مدعی دعوی را نمود از روی تواتر

^{۱۴} منظور از نادان اصفهانی حیدر علی اصفهانی صاحب کتاب «دلائل العرفان» است.

و قطع به اینکه در مقام اثبات، چنین معجزاتی آورد یقین می کنیم نبوت او را، و دیگر محتاج به دلیل و معجزه دیگر نخواهیم بود. و خواهد آمد جواب از اعتراض پیروان بیان بر خوارق.

پس بهترین طرق از برای اثبات نبوت همان خوارق عادات است. و لذا معجزات انبیاء گذشته که در کتب مقدسه یاد از آنها شده از همین مقوله خوارق عادات بوده که مجال شرح آنها و جواب از اوهام اهل تأویل باطل را ندارم، و همچنین موارد تمسکات پیغمبر (ص) و ائمه (ع) به خوارق عادات انبیاء در کتب امامیه بسیار که احصاء آنها محتاج به کتاب علیحده است و روایاتی که دلالت بر حجیت خوارق می کند بیشمار است ولی به دو روایت صحیحاً معتبره مرویه در کتب معتبره اقتضای می نمایم، اگر هوا پرستی نباشد همان دو روایت کافی است :

یکی مرویه در بحار^{۱۵} از ابی بصیر که از اجلاء و اعظام و از اصحاب و روات است که می گوید به حضرت صادق (ع) عرض کردم : چرا خدا عطا نمود به انبیائش و به شما ائمه معجزات؟ (معلوم است که معجزات ائمه کتاب نبوده) می فرماید : « لیکن دلیل علی صدق من اُتی به، والمعجزه علامه لا یعطیها الله الا لانبیاء و حججه، یعرف به صدق الصادق من کذب الکافر » یعنی معجزه بانبیاء و ائمه داده شد تا آن معجزه دلیل باشد بر صدق مدعی و این معجزه علامتی است که خدا نمی دهد مگر به پیغمبران و حجج خود تا با آن شناخته شود صادق از کاذب. می گوئیم : معجزات ائمه مسلماً خوارق عادات بوده نه کتاب.

خبر دوم روایت معتبر مرویه در کافی و احتجاج^{۱۶} که معصوم پس از این که واجب می شمرد بعثت رسولان را در صفت آنها می فرماید : « غیر مشار کین للناس فی احوالهم مع مشارکتهم فی الخلق، مؤیدین بالحکمه و الدلائل و الشواهد من اِحیاء الاموات و ابراء الاکمه و الأبرص » الخ. یعنی انبیاء کسانی هستند که بر حسب صورت مشابه با مردم ولی در احوال غیر مشابه با ایشان و مؤید اند به دو موهبت و نهایت یکی حکمت که مقام علم ایشان است و دیگر به دلایل مانند زنده کردن مردگان و شفا دادن کوران و ابرصان که مقام تصرف و معجزه و خرق عادت ایشان است. پس می فرماید : و خالی نمی ماند زمین از حجتی که با او باشد علم و علامتی که دلالت بر صدق او نماید.

و این دو خاصیت یعنی حکمت و دلایل همان دو کمال علمی و عملی است که در مقدمه اشاره به آن شد، ببینید که چگونه حجت پروردگاری بر رخم انف گلیایگانی حجت نبوت را معجزه قرار می دهد.

و هم مراجعه کنید به کتب آسمانی ببینید چه اندازه معجزات غیر قابل تأویل را بیان می کند تا زندقه و زندیق بودن این ملحد معلوم شود که بر خلاف امام خود بهاء سخن می راند که در ایقان صریحاً تصریح به معجزه الیاس نبی در قضیه قربانی می ماند و هم در قضیه کاذبه ملا حسن عمو در صفحه ۲۲ مفاوضات می نویسد و صریحاً می گوید که : « بهاء معجزه را سند قرار داده » معذک این ملحد کلمات مختلفه و تناقضات بین در کتاب خود می گوید، و گاهی معجزه را محال می شمرد و گاهی معجزه دروغ و باطل، و گاهی مظاهر امر الله را قادر به هر امری، و گاهی خرافت و مجعول، و گاهی بی ربط و غیر مناسب با دعوی و گاهی ضد! افسوس که مجال شرح نداشتیم و الا زندقه و کفر و عناد او را واضح می کردم.

باری پس معلوم می شود که از طرق واضحه جلیه شایعه جامعه در اثبات، همان خوارق عادات است اکنون به پیروان باب می گوئیم : اگر فرمایش حضرت امام صادق (ع) سند نباشد اعتراف باب سند خواهد بود.

و از کلام باب در دلایل سبعة ظاهر می شود که معجزه بودن کتاب از خواص امت « فرقان » و « بیان » بوده و باقی انبیاء معجزات دیگر جسدیه داشته اند، مانند عصای موسی که می گوید :

^{۱۵} بحار الانوار جلد ۵ صفحه ۱۹.

^{۱۶} اصول کافی جلد اول صفحه ۱۶۸ و احتجاج طبرسی ۱۸۳.

« خداوند از حکمت بالغه در ظهور محمد صلی الله علیه و آله حجت را فرقان قرار داد، و آن موهبت بود که در حق هیچ امتی قبل از محمد نشده که کتاب الله حجت بر کل باشد »
تا می نویسد :

« این حجت اعظم از عصای موسی و امثال آن از حجت‌های جسدیه بوده و هست. » درست تأمل کن.
تنبیه باید دانست که آنچه لازم است لطفاً بر پروردگار از دادن معجزه همان اندازه است که علامت باشد و اقامه حجت شود، و لو یک معجزه باشد، و تعیین آن یک هم بسته به اراده ازلیه است نه خواسته های خلق، پس اگر به تمام انبیاء یک معجزه بیش نداده باشد و دیگر انبیاء اقامه خارق عادتی غیر آن یک معجزه نکنند البته کافی است از برای اثبات، مثلاً هر کس که نبی است فقط مرده زنده می کند، و یا سنگریزه را به سخن می آورد، و یا از صخره صمّا چشمه آب جاری می کند، همین یک خارق مثبت است و کافی خواهد بود، پس زیاده از یک معجزه، یا موافقت با خواهش قوم در تعیین معجزه، پس آن تفضلی است برای زیادتی هدایت و بصیرت و قوت در مرتبه ایمان، و کاملتر کردن حجت، ولی بر خدا لازم نیست. پس ما اهل حق که حجت انبیاء را معجزه قرار می دهیم به این اندازه است نه آنکه هر کسی در هر وقتی هر معجزه بخواهد بر خدا و بر نبی لازم باشد اظهار آن، تا آنکه مجالس وحی و نبوت به مجامع تأثر و بازیچه مشابیهت پیدا کند.

شبهه زعمای بهائیه در معجزه

پس از آن چه گفتیم ظاهر شد فساد اعتراض بها، عبد البهاء و صاحب فرائد و دلایل که همیشه در کلمات خود می نویسند: ۱۷

« اناطه امر به معجزه محافل وحی را مجامع تأثر می کند » چه آنکه دانستی به میل مردم نیست و تعدد لازم نیست، بلکه از برای هر یک از افراد امت اظهار نمودن لازم نیست، همین قدر که در یک موقع در مقام احتجاج و تحدی اظهار معجزه نمود، و این فقره بر دیگران قطعی و معلوم گردید حاجت به تکرار و اعاده نخواهد بود، چه آنکه مقصود احراز این قدرت است که نشانه صدق است و آن بالفرض حاصل گردید، و حکم الامثال فیما یجوز و ما لا یجوز واحد، اگر کسی هزار خروار سنگ به دست خود حرکت دهد و روی هوا نگهدارد کوه بزرگی را هم می تواند از جای بکند، اگر این را نتوانست تمام زمین را هم توانا خواهد بود.

و از این مقام خواهی فهمید معنی آیات شریفه که در قرآن وارد شده که پیغمبر (ص) امتناع می فرمود از اقامه معجزه بی که قوم اراده می کردند، زیرا که مقصود از آن آیات شریفه آن است که مقترحات خلق به خصوص اگر به طریق و عنوان استهزاء باشد پذیرفته نمی شود و اجابت بر خدا لازم نیست هر چند گاهی تاکید اللجه همان مقترحات هم اجابت می شده. و این که نبی بنده خدا و مطیع امر خداست هر وقت هر معجزه را که اذن در اظهارش داد اقامه می کند و خود سرانه بی اذن پروردگار کاری نمی کند، نه آنکه نبی قدرت بر خرق عادت ندارد یا آنکه خارق عادت دلیل و حجت نیست.

پس مغالطات صاحب فرائد و دلایل در این مقام عاطل و باطل است. همانا این تمویهات و مغالطات این گمراهان از برای فریب دادن ساده لوحان است و الا نزد نفوس عاقله زکیه فرق بین اظهار معجزه و مجلس تأثر مانند فرق نور و ظلمت و شب و روز است. صفات و اخلاق و حالات انبیاء صاحبان نفوس مطمئننه، و اخلاق حمیده و آداب پسندیده آنها و مقام قربی خلوص ایشان و مقصد و مقصودشان، با احوال بازیگرها و شعبده بازان از فسقه شریره معلوم دعوت حق و مجلس ارشاد و هدایت و موعظه و نصیحت تا خواندن مردم به سوی بیت الله و اللعب و بازی و تماشای معلوم، اشخاصیکه از برای

تأثر حاضر می شوند تا طالبان معجزات از انبیاء برای اظهارش معلوم، ظهور خوارق کا شفه از صنع باری تعالی و قدرت سبحان تا ظهور اطوار شعبده بازان از برای بازیچه آن هم معلوم، اگر آن مقامات تأثر باشد پس عالم امکان را هم می توان یک مجلس تأثر عامی فرض کرد. از آنکه توای کا فر این محافل ربانی را تأثر اروپائی نام نهی تأثر نمی شود.

فرق معجزه و سحر و شعبده

تذکر: از آنچه در معنی خرق عادت و سب صدور و کیفیتش دانستی (که مواد کا ئنه، مقهور اراده صاحب معجزه باشد و اراده او نافذ باشد که در خارج اموری بلا سبب واقع شود) مقام فرق معجزه با سحر و شعبده را خواهی دانست. اما شعبده پس جلوه و نمایش است فقط در حاسه بصر بدون آنکه اصل و واقعیتی داشته باشد و یا آثار خارجی بر او مترتب شود، به خلاف معجزه، مانند سیر کردن خلق کثیر به طعام قلیل و شفاء مرض و اخبار به غیب که تصرف در حاسه بصر نیست. و اما سحر اگر چه واقع و حقیقت دارد لکن مستند به اسباب خارجی است نه ناشی از احاطه نفسا نیه و اراده مؤثره و قدرت بر ایجاد، و اطاعت ممکنات از انسان به واسطه کمال نفس غایه الامر آن اسباب دقیقه و رقیقه است، محسوس نمی شود و غیر ساحر بر آن مطلع نیست، لذا داخل علوم اکتسابیه است و به تعلم و تدریس تحصیل آن ممکن است مثل مخترعات بدیعه و صنایع عجیبه و لذا در مقام تحدی و معارضه می تواند غیر او هم از افراد بشر مثل آترا به جا آورد، با این که دانا به اسباب رقیقه باشد و علم آن را تحصیل کرده باشد به خلاف معجزه که غیر نبی نمی تواند بیآورد، پس تحدی به او تمام می شود و معارض پیدا نمی کند. این بود که مکذبین « معجزات » را سحر دانسته و مستند به امور خفیه می نمودند، چون ماوراءطبیعت موثر دیگری تعقل نکرده و تأثیر اراده نفسانی را تصور ننموده بودند، و این جهالت از منکرین مبدء عجیب نیست، عجب از موحدین است که چگونه با اقرار به صانع و مؤثر فوق الطبیعه مع ذلک معجزات را یا محال و یا مستغرب شمرده، با آنکه نیست معجزه مگر همان ظهور قدرت پروردگاری به توسط مظاهرش.

اگر ایراد شود که اگر سحر واقعیت دارد لکن مستند به اسباب طبیعه خفیه است پس کسانی که جاهل به علل و اسباب طبیعیه اند چگونه سحر را از معجزه تمیز بدهند، و حال آنکه هر دو در نظر خارق عادت است چون بدون سبب ظاهری است؟

می گویم: سحره یا مدعی مقامی از امامت یا نبوت نمی شوند یا می شوند بر تقدیر اول محذوری لازم نمی آید، و بر تقدیر ثانی احتمال صدق در آن دعوی یا نمی رود و معلوم الکذب است یا می رود و محتمل الصدق است، و در فرض اول ایضا محذوری لازم نمی آید، و در فرض دوم که احتمال صدق در دعوی او بدهیم یا در مقام اثبات و احتجاج نخواهد بود یا خواهد بود، و در صورت اول نیز محذوری لازم نمی آید و در صورت دوم یا تحدی و احتجاج به آن صنع خود که سحره معجزه نما است نمی کند و سند خود را امر دیگری قرار می دهد یا می کند و تحدی به صنع خود مینماید. و در فرض اول نیز محذوری لازم نمی آید، و در صورت ثانیه یا آن جماعت و شخصی که بر او احتجاج و تحدی می شود می دانند به این که سحر است و مستند به اسباب طبیعیه است خواه به طریق تفصیل یا به نحو اجمال یا نمی دانند، در صورت اولی نیز محذوری لازم نمی آید، و در صورت ثانیه که نمی دانند این بر دو قسم است یا می دانند که مستند به اسباب طبیعیه نیست بلکه مستند به ارده نافذ است که جهل مرکب باشد، و یا آنکه جاهل به جهل بسیطه اند، یعنی شاک و مردداند که آیا این عمل سحر است یا معجزه، در صورت ثانیه ایضاً محذوری لازم نمی آید چه آنکه حجتی از طرف کاذب بر او اقامه نشده و خلاف واقع بر او ثابت گشته، حال او بعد از اقامه آن صنع یعنی سحر معجزه نما مانند حال او است قبل از اقامه که جز احتمال صدق، امر آخری در میان نمی آید، و احتمال هر گز حجت و برهان نمی شود، و در صورت اولی پس بر خداوند لازم است لطفاً که نگذارد آن سحر بر دست او جاری شود.

پس از تمام صور مفروضه یک صورت غیر واقع مورد اشکال می شود و آن صورت آن است که در جائی ساحر کاذبی پیدا شود و آن ساحر مدعی مقامی شود و احتمال صدق در دعوی او برود و آن ساحر در مقام تحدی برآید و در آن مقام به یک سحر معجزه نما تحدی نماید و متحدی علیه آن را سحر نداند و آن را معجزه بیندازد در این صورت برای این که اضلال عباد نشود و اغراء به جهل حاصل نگردد و تسویل حق به باطل نشود و نقض غرض پروردگاری حاصل نشود و تمکین کاذب و تقریر باطل لازم نیاید بر خدا لازم است که آن سحر را برید او جاری ننماید.

پس هر وقت که در مورد احتمال صدق صنع، معجزه برید مدعی در مقام تحدی جاری گردید، و امت عاجز از معارضه به مثل آن شوند و نتوانند مانند آن ایجاد کنند حکم می کنیم که این معجزه است پس تمیز معجزه از سحر به حکم عقل و برهان لطف خواهد شد و لذا دیده نشده و شنیده نشده که از ساحران ماهر و استادان کامل در علوم سحر به کسی یافت شده باشد و دعوی نبوت کرده باشد با آن شرائط سابقه، و سحر برید او جاری شده باشد. ساحران یا دعوی نکنند یا دعویشان معلوم البطلان بوده و یا سحرشان معلوم بوده و یا سحر بریدشان جاری نگردیده، و یا آنکه غیر او توانسته مثل آن بیاورد.

علاوه بر اینها آن چه از انبیاء و اولیاء در مقام هدایت و ارشاد حاصل می شود تفاوت آن بر حسب صورت و ظاهر باشعبده بازان به تفاوت آسمان و زمین است و هرگز نزد عقول سلیمه شبهه نشود. باید متوجه بود لفظ « خارق عادت » که در کلمات ما مکرر شده مراد به آن تصرف در ماوراء الطبیعه و فوق الطبیعه و الخارج عنها است و آن خارق را معجزه می گوئیم پس سحر ابدأً از اقسام خارق عادت نخواهد بود چه آنکه تصرف ساحر در ماوراء الطبیعه نیست و محال است، نه آنکه مراد به خارق عادت عمل غیر مستند به اسباب متعارفه ظاهر باشد، تا وقت مشترک بین معجزه و سحر باشد.

بعد از شناختن این مقدمه در مقام جواب از سؤال بر آمده می گوئیم: دانستی که شخص نبی ممتاز است از حیث کمال نفسی به دو صفت غیر عادی: یکی صفت علم غیر اکتسابی و دیگر قدرت بدون اسباب. پس این دو آیت و علامت او می شوند که شناخته از غیر خود می شود و کسی که فاقد این دو صفت باشد به واسطه نقصان ذاتی او نبی نخواهد بود، پس این دو کرامت وجوداً و عمداً ممیز بین صادق و کاذب خواهد بود قطعاً پس در اثبات نبوت خاصه از برای شخصی، بهترین طرق، احراز این دو خاصیت نفسانی است در او. پس ما در اثبات نبوت حضرت ختمی مرتبت (ص) به این دو طریق تمسک می کنیم.

مقام اول

در اثبات نبوت حضرت ختمی مرتبت از طریق قدرت و اظهار خارق عادت

و در این مقام استدلال می نمایم به شکل اول که ضروری الانتاج و بدیهی نتیجه است که بعد از تمامیت صغری و صحت کبری، ثبوت نتیجه قطعی و یقینی است که هیچ عاقل ذی لبی انکار آن نتواند کرد، و انکار آن مستلزم انکار ضروری بدیهی باشد و چنان شخصی قابل از برای مکالمه و مباحثه نباشد، و هیچ امری او را نتواند ملزم نمود. و اگر نتیجه را در شکل اول انکار نمائید اثبات صانع و اصل نبوت هم ممکن نخواهد بود. پس می گوئیم^{۱۸}: «ان محمدا ادعی نبوه محتمله متحدیا باقامه المعجزه، و کل من کان کذلک یكون صادقاً فی دعواه، فمحمدا صادق فی دعواه» اما صغری پس مرکب از سه دعوی قطعی است اولی آنکه آن بزرگوار مدعی نبوت گردید، ثانیه آنکه این دعوی مسموعه و محتمله الصدق بود ثالثه برای اثبات مدعی خود اقامه معجزه نمود و ما هر سه دعوی را ثابت می نمائیم:

^{۱۸} توضیح این قیاس این است که می گوئیم: پیغمبر اکرم ادعای نبوت کرد و بر ادعای خود معجزه آورد؛ و هر که چنین کند ادعایش حق است، پس ادعای آنحضرت حق است.

اولی که مدعی نبوت گردید پس بتواتر قطعی یقینی و اتفاق ملل و تسلیم خصوم ثابت و محقق است که سائل هم شبیه در آن ندارد.

و اما دعوی ثانیه و این که این دعوی از او محتمله الصدق بوده پس اولاً از ممتنعات عقلیه نبود بلکه بر حسب انبیاآت سابقین مانند پراش ابراهیم و کتاب اشعیا و حقیوق و اخبار موسی و عیسی^{۱۹} به ظهور نبی از نسل ابراهیم از اولاد اسما عیل از بنی قیدار در زمین فاران و کوه سالع، اگر نگوئیم که دعوایش معلومه الصدق و مطابق بشارات سا بقه بوده، پس لا محاله آن همه اخبار سابقه منشأ احتمال نبوت آن سرور خواهد بود، با آن که در محلس ثابت نموده ایم مطابقه آن بشارات را با ظهور آن جناب ولی در این مقام از برای الزام خصم به همان احتمال اکتفا می کنیم، پس مدعی شدن شخصی از اولاد اسمعیل در جبل فاران منشأ احتمال صدق است.

و اما شبهه بعضی طوایف یهودی و نصاری به عدم نسخ شرعشان، پس آن بر خلاف کتب سماویه است، حضرت موسی خبر به ظهور نبی صاحب شرع از بنی اسمعیل دون بنی اسرائیل داده و همچنین حضرت عیسی کرارا در انجیل خبر از ظهور بعد از خودش و این که او تا ابد در میان آنها باقی خواهد ماند و رفتن خودش را مقدمه آمدن او قرار داده، همچنین در کلمات سایر انبیاء بشاراتی به ظهور بعد از عیسی (ع) واقع گردید و هیچ یک نفی پیغمبری بعد از خود نکرده بلکه تصریح به آمدن دیگری نموده اند که شرح این مقاله محتاج به بسطی است که مجال تعریض آن نیست. پس مستند یهودی و نصاری و عقیده آنها بر خلاف کتب معتبره خود آنهاست پس شبهه در احتمال صدق محمد (ص) در دعوایش نبوده.

و اما دعوی ثالثه و اقامه معجزه پس آن ثابت از راه تواتر قطعی است، و عمده در این باب همین یک فقره است و در این فقره دو مطلب باید توضیح شود :

یکی آن که تواتر در اخبار موجب قطع به مخبر به است یا نه، و مطلب دوم اینکه صدور معجزه از محمد (ص) متواتر است یا نه.

اما مطلب اول پس بحث آن در اصول مفصل نوشته شده که این رساله مناسب آن نیست ولی از برای اثبات بر شما می گویم : علم شما به وجود انبیاء سابقین از چه ناحیه است؟ عدالت نوشیروان و ظلم ضحاک و سخاوت حاتم و شجاعت رستم از کجا حاصل شد؟ علم شما به وجود مکه و مدینه و امثال آن، یا آنکه در ایران فلان سلطان بود غالب شد یا مغلوب از چه ناحیه است؟ علم شما به وجود مسیلمه کذاب و سجاح و مزدک و زردشت از چه ناحیه؟ اگر تواتر اخبار مفید قطع نباشد از کجا معلوم می شود که میرزا رضا در شیراز ولدی داشت و میرزا عباس مستوفی در نور پسری داشت و آن دو پس مدعی مهدویت و مسیحیت شدند و یکی در تبریز بوده و دیگری در عکا.

و الحاصل انکار حصول قطع از تواتر اخبار در محسوسات انکار ضروری و بدیهی است، بلی شرط در حصول قطع، حلو ذهن و عدم سبق شبهه است، بلکه بسیار می شود که از قول چند نفر مؤثق که خبر بدهند از موت و حیات زید یا مسافرت یا رجعت او قطع حاصل شود، بلکه بسا است از قول یک نفر به ضم بعضی قرائن قطع حاصل شود، چنانچه این مطلب از مراجعه به موارد به خوبی ظاهر می شود بلی در غیر متواتر حاصل شدن قطع ضروری نیست ولی در متواتر ملازمه عادی است، اگر کسی بگوید تواتر مورث قطع نیست، بر خلاف بلاغت سخن گفته، و از او سؤال می شود پس در این صورت قطع به وجود مثل حضرت موسی و عیسی و این مدعیان جدید نداشته باشید که مدارکی از برای قطع شما نیست مگر همین تواتر و تسامع. پس مطلب اول قابل انکار نیست و این معنی تأکید می باید به ملاحظه آنکه مخبرین

^{۱۹} تورات سفر تثیبه باب ۳۳ آیه ۲ و انجیل یوحنا باب ۱۴ آیه ۱۶، و نیز کتاب «بشارات عهدین» مراجعه شود.

اهل تقوی و دیانت و متحرز از کذب و خیانت باشند و صحت در قول و فعل از ایشان دیده شده باشد که در این صورت توافق این جماعت بر کذب ممتنع خواهد بود عاده فلا یحتمل قطعاً.

تواتر معجزات پیغمبر (ص)

و اما مطلب دوم که « صدور معجزه از آن حضرت متواتر است » پس ظاهر می شود از ملاحظه کثرت وقایع و اخبار و عدد اصحاب در زمان آن سرور و ملاحظه حال روات در آن طبقه و طبقات بعد و حال علماء مدوّنین این اخبار، که اگر بخواهیم استیفاء این جهات نمائیم کتاب علیحده لازم است، آنها که ندیده اند بر آنها بحثی نیست، و ما به جهت نمونه به مختصری اشاره می کنیم.

اما عدد اصحاب آن جناب که ادراک خدمت کرده و ناقل معجزه بوده پس یکصد و سی هزار نفر بوده اند غیر از مؤمنینی که درک صحبت را نکرده اند، ملاحظه بکنید عدد مومنین یهود در خرابی اول بیت المقدس موافق اعتراف خود یهود به هفتاد نفر رسید که آنها را بخت النصر به بابل اسیر کرد، و عدد مؤمنین به عیسی در بیست و سه سال و سه روز و نیم هفتاد و یک نفر بوده اند، پس یهود و نصاری ممکن است تواتر در همه طبقات نداشته باشند، و اما مسلمین در طبقه اولی صد و سی هزار نفر بوده اند، و پس از آن تا زماننا هذا رو بتزاید گذاشته که صدها میلیون هم زیاده و علاوه شده اند چگونه می توان انکار تواتر در میان آنها نمود؟

و اما اشخاص روات از حیث حالات و صفات از دیانت و تقوی و صدق پس آنهایند مانند سلمان، و اباذر، و مقداد، و عمار، و حذیفه، و سعد معاذ، و جعفر و حمزه و عبدالله عباس و ابن مسعود و فاطمه و خدیجه و ام ایمن و حسین (ع) و حضرت امیر (ع)، و ابو الهیثم، و قیس بن سعد، و بریده، و زید ابن ارقم، و خالد، و هاشم مرقال، و عبدالله جعفر، و انس، و جابر، و ابو ایوب، و ابو سعید، و ابو دُجانة و غیر ایشان.

بعد در طبقات ائمه معصومین و اجلاء روات اصحاب ائمه مانند زراره، و محمد ابن مسلم، و ابو بصیر، و ابان، و ابن محبوب، و عبدالله، و سماعه، و حمیل، و یونس، و زکریا، و فضل بن شاذان، و احمد بن اسحاق، و سعد بن عبدالله.

و بعد در طبقات علمای اعلام که از کرور متجاوز و صاحبان تصانیف تا زماننا هذا که طبقه ناقلین آن اخبار و آثار بوده اند مانند شیخین، و سیدین، و کلینی، و نعمانی، و ابن طاوس، و شهیدین، و علامه، و محققین، و امثالهم. ملاحظه نمائید مجلدات بحار خاصه ششم، و احتجاج، و عوالم، و معالم الزلفی، و کتب تفاسیر عامه و خاصه و سایر کتب عامه را که در این باب نوشته شده و شاید بالغ بر یک صد هزار جلد شد، و نیز ملاحظه حال روات را فرمائید از آنچه از این روایات در لسان مبارک حضرت امیر المومنین (ع) در نهج البلاغه و غیر آن وارد شده با آن کمالات شریفه نفسانیّه آن بزرگوار، که اگر خوب تأمل شود و انصاف باشد اصل ایمان مثل وجود مبارک حضرت امیر المؤمنین (ع) به پیغمبر (ص) با آن درجه از ایمان، خودش فی نفسه دلیل قاطع بزرگی بر نبوت آن جناب.

باری راوی معجزه مثل امیر المؤمنین (ع) و صدیقه طاهره و مثل حضرت حسن (ع) و باقی ائمه طاهرین که حالت و جلالت و تقوی و دیانت آن بزرگواران و آراستگی به کمالات بشریه آنها محل انکار نیست، هر چند قائل به امامت آنها نباشیم و نقل معجزه در مثل نهج البلاغه و صحیفه سجادیه که اسناد آن دو کتاب به آن دو بزرگوار مقطوع است، و از این طرف ملاحظه کثرت اخبار وارده که از کرورها متجاوز، و ملاحظه ادعیه کثیره که متضمن حکایت معجزه است و ملاحظه زیارات کثیره که اشاره به سوی معجزات و غیره دارد، و انتساب آن زیارات به آن بزرگواران و هم آن داعیه به ایشان، و هم ملاحظه آنکه این روایات از روایتی است مانند سلمان، و ابی ذر، و سلیم بن قیس، و جابر انصاری و جابر جعفی، و ابان بن تغلب، و حمیل، و زراره، و محمد بن سنان، و نعمانی، و حسن بن محبوب، و فضیل، و سماعه، و سایر اصحاب ائمه که علمائی بوده اند، و صاحبان فضل درایت و روایت و در میان آنها کسانی هستند که حافظ سی هزار

حدیث و علاوه بوده اند و صاحبان کتب و تصانیف و تتبع بوده اند، و در میان آنها اصحاب اجماع که طایفه حقه اجماع بر صحت روایات آنها نموده اند.

وهم ملاحظه شود که در بین امت اسلامی علم رجالی تدوین شده و کتابها در آن نوشته اند و این علم و این کتاب خالص است از برای دست آوردن رجال روات اخبار، و صفات ایشان و وثاقت و صحت اخبار ایشان، که این علم در هیچ ملتی به این استحکام تشکیل نیافته و از اواخر زمان ائمه تا به حال در میان علماء رایج است.

مثلا اگر شما بخواهید سلسله سند تمام اخبار بحار و اخبار کتب اربعه را به معصومین متصل نمائید و از امروز تا به زمان پیغمبر (ص) بخواهید آن روات اصل و وسائط را بشناسید با رجوع به علم رجال و علمای رجال می توانید دست بیاورید، و این خصوصیات در هیچ امتی و ملتی نبوده و نیست.

این ملاحظه کثرت روات و حالات و صفات آنها.

و اما کثرت وقایع معجزات پس نمی دانم به چه طریق بیان کنم آن خود کتابی علیحده را در خور است، بعضی از علمای متتبعین خوارقی را که بر سبیل اعجاز ظاهر شده چهار هزار و چهار صد و چهار معجزه ضبط کرده است.

باز می گویم: دانستی که خرق عادت به آن معنی که بیان شده یعنی مستند بودن کار به اراده نافذ به واسطه اتصال نفس به مبادی عالی، از خصائص نبی و ولی است و سایر افراد بشر از آن محرومند. پس اگر آن خوارق از نبی قبل البعته و بعد ها و از خلفا و اوصیاء او ظاهر شود چه در موردی تحدی و یا غیر آن معلوم می شود از رتبه نبوت و ولایت است.

پس می گویم: معجزات زمان ولایت و ایام قبل از بعثت و ایام بعثت و رسالت او را ملاحظه فرمائید. پس از آن معجزات عترتش حضرت فاطمه و حضرت امیر (ع) و معجزات یک یک از ائمه و خوارق عادت و آثار که از ولادت آنها ظاهر شده یعنی ملاحظه آن اخبار متواتره که در کتب عامه و خاصه ضبط و ثبت شده بشود که چه اندازه از روات موثقین چه اندازه از معجزات نقل نموده اند؟

آیا می توان احتمال داد که تمام این روات (که از آنها ائمه معصومین و اجلاء اصحاب و تابعین و علمای راشدین با آن کثرت که از هزارها در طبقات متجاوزند) همه آنها تواطؤ و توافق بر دروغ کرده اند؟

و آیا می توان گفت که تمام مضامین این ادعیه و اخبار و زیارات (که از آنها است نهج البلاغه و صحیفه سجاده و کتب معتبره) دروغ و جعل و افتراء است و دست به دست دادند که چنین دروغهایی جعل و افتراء نمایند؟ و آیا می توان گفت که تمام این وقایع کثیره که از صدها هزار شاید علاوه باشد و لااقل ده هزار واقعه باشد تمامی دروغ و جعل بوده است؟

و آیا می توان گفت که از تمامی آن وقایع و جمیع آن اخبار و روایات یک واقعه هم راست نبوده و تمام دروغ است؟ و آیا می توان انکار کرد که مکذبین پیغمبر (ص) و معاندین از صدور اول تا به آخر که آنها پیوسته نسبت سحر به آن بزرگواران می دادند آیا غیر از خرق عادت از پیغمبر (ص) و عترتش چه مشاهده می کردند که نام آن را سحر گذارند؟

شمه یی از معجزات

و آیا می توان گفت مثل تکلم حسینین (ع) در شکم مادر، و مثل تلاوت طفل کتب آسمانی را هنگام ولادت، مثل تکلم سر بریده مثل زنده کردن مرده و مثل تسبیح حصاه و سنگریزه، و مثل تکلم حیوانات به صدق ایشان، مثل سخن گفتن جذع و نباتات، و مثل اطعام خلق کثیر به طعام قلیل و اطاعت انعام و وحوش و مرغان و مثل اخبارت به غیب، این امور از مقوله سحر و از امور مستنده به اسباب خفیه طبیعت بوده؟

این بنده عاجز که نمی تواند احصاء تمام این نمرات را بنمایم به یک نمره اکتفا می کنم که آن اخبار به غیب باشد و از آن نمره به یکی از بسیار و اندکی از بیشمار اکتفا می کنم. پس می گویم: اخبار به غیب آن سرور بیشمار به اندازه یی

که خصوص این نمره متواتر و قطعی است. از جمله، آن اخبارات غیبیه است که در قرآن وارد شده و به بعض آن اشاره می شود.

اخبار غیبیه قرآن

- اول - خبر دادن از غلبه روم بعد از مغلوبیت « اَلَمْ غَلِبَتِ الرَّوْمُ فِی اَدْنٰی الْاَرْضِ ۲۰ » الخ، و چنان شد که در مدتی کمتر از ده سال رومیان غالب شدند.
- دوم - خبر از فتح مکه بدون جنگ « لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ ۲۱ » و چنان شد.
- سوم - خبر از سلطنت بنی امیه که هزار ماه سلطنت کنند و چنین شد و هشت ماه هم که کمتر شد باقی ماند از برای سفیانی که از بنی امیه است و هشت ماه قبل از قائم سلطنت کند « اَنَا اَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلِهِ الْقَدْرِ وَ مَا اَدْرِیْكَ مَا لَیْلَةُ الْقَدْرِ لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِّنْ اَلْفِ شَهْرٍ » موافق تفاسیر اهل البیت.
- چهارم - خبر از سلطنت بنی عباس و گفتن به عمویش « و یل لولدی من ولدک » در آیه ۲۲ « عَسَیْتُمْ اِنْ تَوَلَّیْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوْا فِی الْاَرْضِ وَ تُقَطَّعُوْا اَرْحَامُكُمْ » موافق بیان اهل البیت، و چنان شد.
- پنجم - خبر از دو عیالش حفصه و عایشه و نفاق آنها موافق تفاسیر اهل البیت ۲۳ « ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا اِمْرَءَهُ نُوحٍ وَ اِمْرَءَهُ لُوطٍ کَانَتَا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَیْنِ فَخَانَتَا هُمَا » و چنین شد.
- ششم - خبر از فتح و غلبه در بدر ۲۴ « وَ اِذْ یَعِدُّكُمْ اللهُ اِحْدٰی الْاَلطَّائِفَیْنِ » الخ و چنان شد.
- هفتم - خبر از عدد اوصیاء خودش به اینکه دوازده نفر خواهند بود و چنان شد ۲۵ « اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اِثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِی کِتَابِ اللهِ » الخ، این ماههائی که معرفت آنها دین قیم است و نهی از ظلم درباره آنها شده ائمه دوازده گانه اند موافق تفاسیر اهل البیت.
- هشتم - خبر از واقعه کربلا و عطش و صبرش ویزید « کهیعیص » موافق تفسیر اهل البیت و همینطور واقع شد.
- نهم - خبر از افتادن ملک شام و یمن و ملک کسری به دست مسلمانان در قصه خندق و نزول آیه شریفه ۲۶ « قُلِ لِلّٰهِ مَالِکَ الْمُلْکِ تُوْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ ». چنین شد که می بینی در تمام بلندیهای ممالک شام و یمن و عجم صدای اذان مسلمانان بلند است.
- دهم - خبر دادن از چنان کسانی که بعد از ارتداد مردم از امیرالمؤمنین بیابند و او را نصرت کنند در قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین موافق تفسیر اهل البیت که فرمود: ۲۷ « مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَن دِیْنِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللهُ بِقَوْمٍ یُّحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّوْنَهُ اَذَلُّهُ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ اَعِزَّةٌ عَلَی الْکَافِرِیْنَ یُجَاهِدُوْنَ فِی سَبِیْلِ اللهِ »
- یازدهم - خبر دادن از گرویدن عجم به او بعد از کفران عرب ۲۸ « فَاِنْ یَکْفُرْ بِهَا هُوْلَاءِ فَقَدْ وَّكَلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّیْسُوا بِهَا بِکَافِرِیْنَ » و چنین شد که می بینی هم از کفران عرب و هم از ایمان عجم.
- دوازدهم - خبر دادن از ضمیر منافقین مثل آیه ۲۹ « اِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُوْنَ قَالُوْا نَشْهَدُ اِنَّکَ لَرَسُوْلُ اللهِ ».

۲۰ سوره روم، آیه ۱.

۲۱ سوره فتح، آیه ۲۷.

۲۲ سوره محمد، آیه ۲۲.

۲۳ سوره تحریم، آیه ۱۰.

۲۴ سوره انفال، آیه ۷.

۲۵ سوره توبه، آیه ۳۷.

۲۶ سوره آل عمران، آیه ۲۶.

۲۷ سوره مائده، آیه ۵۴.

۲۸ سوره انعام، آیه ۸۹.

۲۹ سوره منافقون، آیه ۱.

سیزدهم - خبر دادن از ملاقات معاندین در مجالس خفیه خود در موارد عدیده مثل آیه^{۳۰} «أَذُنٌ قُلُّ أذُنٌ خَيْرٌ لَّكُمْ» و آیه^{۳۱} «لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزَّ مِنْهَا الْأَذَلَّ» و امثال ذلک.

چهاردهم - اخبارات از اوضاع افلاک و کواکب بر خلاف قواعد نجوم متداوله آن، مطابق مکتشفات جدیده با آلات مخترعه که جز وحی در آن راهی نداشته و بیابد شرح آن.^{۳۲}

پانزدهم - اخباراتش از حال امم، خاصه با امی بودن و نبودن کتب احوالشان در زمان و بلاد او بر وجهی که در نزد منصف آن اخبار مستند به وحی بوده نه کتب تاریخ الی غیر ذلک، و آن آیات کثیره که اخبار از حال منافقین نموده، و حال ابوسفیان، و حکایت بنی قریظه، و حکایت عبدالله اُبی، و خبر دادن از خیالات منافقین و از شوراهاى ایشان که نتوانستند انکار کنند و اظهار ندامیت می کرده اند، و از حال ارتداد امتش و از احوال منافقین، و از غلبه دینش بر ادیان که مواضع آن آیات بسیار، و مجال تعرض آن نیست.

اخبار غیبیه غیر قرآن

این بود بعضی از اخبارات به غیب که در قرآن آمده و اما در غیر قرآن لاتعدّ و لا تحصی است به ذکر به اخبار متکاثرة متضافره رسیده .^{۳۳}

اول - در جنگ بدر خبر دادن به عباس از طلائی که در خانه پنهان کرده بود که آن خبر سبب ایمان عباس شد.

دوم - خبر از حال عمار که به دست لشکر شام کشته می شود و آخر غذای او شیر است و چنان شد.

سوم - خبر از حال ابی ذر و وفاتش در غربت و چنان شد.

چهارم - خبر دادن به جابر که تو پنجمی از اولاد و اوصیاء من حضرت باقر علیه السلام را درک کنی، سلام مرا به او برسان. و لقبش را به او گفت که او «باقر» است و چنین شد.

پنجم - خبرش از عدد اوصیاء که دوازده هستند و چنین شد.

ششم - خبر از اوصیاء و اسماء وفاتشان و اعقاب آنها و اسم مادر آنها در چند خبر، و اینکه دوازدهمی هم اسم وهمنام من است و اسم مادرش نرجس است و اسم پدرش حسن است و کنیه او کنیه من است و چنان شد.

هفتم - خبر دادن از شهادت حضرت رضا (ع) در خراسان و چنان شد.

هشتم - خبر دادن از شهادت حضرت امیر (ع) که محاسنش به خون سرش خضاب شود و ابتلاءات او و احوال او تمام مطابق واقع شد.

نهم - خبرش از حال حضرت فاطمه زهراء (ع) و آنکه او اول کسی باشد از اهل بیت که به او ملحق شود و چنان شد.

دهم - خبر دادن به آنکه حسن مجتبی (ع) به زهر شهید شود و صورتش سبز شود و حسین (ع) کشته شود به شمشیر و چنان شد.

یازدهم - خبر دادن از واقعه کربلا و شهادت حسین مظلوم با اصحابش کرازا به تمام خصوصیاتش در چند موضع موافق اخبار متواتره و همه واقع شد.

دوازدهم - خبر دادن از وقایع بعد از شهادت حضرت حسین (ع) و این که قبه ها ساخته می شود و آبادی اطراف قبرش شود و مردم طایفه طایفه بزیارتش بروند و مجالس تعزیه بر پا کنند که تمام آن تفصیل را حضرت زینب از قول ام ایمن در قتلگاه به حضرت سجاد (ع) عرض می کند و این نمره از اخبار بسیار است.

^{۳۰} سوره توبه، آیه ۶۲.

^{۳۱} سوره منافقون، آیه ۸.

^{۳۲} این امر را عبدالبهاء در مفوضات صفحه ۱۸-۱۹ بتفصیل شایان توجهی بیان کرده است.

^{۳۳} بیشتر این اخبارات را در جلد ششم بحار الانوار ذکر کرده است.

سیزدهم - اخبار متواتره از اینکه امامان ما از نسل حسین اند با آن که حسن بزرگتر بود و چنین شد و در قرآن هم خبر داده ^{۳۴} « وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ » یعنی عقب الحسین.

چهاردهم - خبر دادن آن حضرت به زیبر که او اولین نفر از عرب است که بیعت امیرالمؤمنین را خواهد شکست. پانزدهم - اخبار متواتره که آن جناب خبر داد کرارا بلسانهای مختلف که دوازدهم از اوصیائش غیبت کند طولانی که از آنها است فرمایش « الحذر الحذر أذا فقد الخامس من أولاد السابع »^{۳۵} و چنین شد. شانزدهم - خبر دادن از ارتداد مردم بعد از غیبت امام دوازدهم که نهمین فرزند حسین (ع) است، به واسطه طول غیبت و رجوع مردم از او و چنین شد.

هفدهم - خبر دادن از آنکه ساعت و قیامت بر پا نشود تا اینکه شصت نفر کاذب مدعی نبوت شوند چنانچه پس از رحلت او تا به حال جماعتی مانند مسیلمه، و سجاح، و متنبی، و میان روشن، و محمود، و احمد، و باب، و بها، و غیر ایشان ظاهر شده اند.

هجدهم - اخبارش به اینکه بعد از دوازدهمی از اوصیاء من تا قبل از ظهور عیسی که رجعت ثانوی قائم است طوائفی در بین هلاک شوند که « لیسوا منی و لست منهم » و چنین شد.

نوزدهم - خبر دادن آن جناب که بعد از من امت من هفتاد و سه فرقه منشعب شوند، و یک فرقه از آنها حق باشند و ناجی و باقی باطل و همینطور شد.

بیستم - خبر دادنش در حج آخرش که این حج آخری است و آن را حجه الوداع نامیدند و کرارا خبر از وفات خود داد در همان نزدیکی و بعد، همانطور واقع شد.

بیست و یکم - خبر دادنش از ضعف اسلام و غربت او در آخر الزمان و چنان شد.

بیست و دوم - خبر دادنش از حال امتش در آخر الزمان و شیوع منکرات در میان ایشان و زینت کردن مساجد شان، و تشبیه رجال به نساء و نساء به رجال، و تزییع صلوه، و تشبیه به کفار در احوال و اطوار، و رفتن قرآء، و کمی علماء، و اطاعت مردها از زنها، و بیرحمی اکابر، و بیحیائی اصاغر، و درازی آمال و کوتاهی آجال، تا آنکه در ازمنه بعد از دویست شوکی شوند بیورق و همینطور شده است تا آنکه زنان در مشورت داخل و مجالس رای از برای خود تشکیل دهند چنانچه این فقره شایع گردید.

بیست و سوم - خبر دادنش به کثرت نسل و اولادش با آنکه یک دختر از او بیش نمانده و به انقطاع نسل بد خواهش که آن سرور را « ابتر » خوانده بود، و همین طور شد که نسل او تمام روی زمین را فراگرفت با آنهمه قتلی که بر آنها واقع شد. و نسل بنی عاص با آن زیادتی و حکومتی و امارت منقطع شد.

بیست و چهارم - خبر دادنش به طایفه عبدالقیس اوضاع شهر و دیارشان و اسماء خرمایشان به حدی که عرض کردند آیا شما بر زمین ما آمده اید؟ فرمود: نه ولكن فسیح لی.

بیست و پنجم - خبر دادنش به سراقه که از اصحابش بود که به او فرمود چگونه خواهی بود در وقتی که دست بر نجنهای عجم را به دست کنی؟ و چنین شد در زمان خلیفه دوم که عمر به دست سراقه کرد.

بیست و ششم - سفارش کردن آن سرور به مسلمین که چون فتح مصر نمودید قبطیان را مکشید.

بیست و هفتم - سفارش فرمودنش که چون رومیه را فتح کنند کلیسایی که در جانب شرق آن است آنرا مسجد کنید و چنان کردند و تا حال باقی است که مسجد « ایا سوفی » باشد.

^{۳۴} سوره زخرف، آیه ۲۸.

^{۳۵} منظور از «سابع» امام کاظم (ع) است.

بیست و هشتم - خبر دادنش به اینکه عمر من شصت و سه سال است و همان طور شد و این خبر را به ابی سفیان داد وقتی که آمد و عرض کرد می خواهم سؤالی از جنابت کنم فرمود: اگر می خواهی بگویم از چه سؤال می کنی، آمده ای از عمر من سؤال کنی.

بیست نهم - خبر دادنش از خوارج نهروان و رئیس آنها ذوالثدیّه و اینکه مردی سیاهروی و فراخ چشم، و پستانی مثل پستان زن داشته باشد.

سی ام - خبر دادنش از حال بنی العاص و اینکه چون به سی مرد رسند دین خدا را فاسد و مالهای خدا را تصرف کنند و همینطور شد.

سی و یکم - خبر دادنش در حق عبدالملک بن مروان علیه اللعنه که او پدر چهار نفر ظالم جبار خواهد بود و همین طور چهار نفر از خلفای جور اولاد این ملعون بوده اند.

سی و دوم - خبر دادنش به مردم که نجاشی پادشاه حبشه مرد، و مسلمین را در بقیع حاضر نمود و نماز میت خواند، و جنازه او را دیدند پس از مدتی خبر رسید که در همان روز نجاشی مرده بود.

سی و سوم - خبر دادنش به اینکه یکی از زنانش بر شتری پر پشم سوار می شود و نام آن شتر «عسکر» است، بر وصی من خروج کند و در منزل «حوثب» سگان بر سر راه او فریاد کنند، و به عایشه فرمود «مبا دا تو آن زن باشی» و چنین شد که در حوثب در راه بصره سگان حوثب پیش روی او فریاد کردند عایشه را به خاطر آمد خواست بر گردد، طلحه و زبیر شاهد آوردند که این آب حوثب نیست و این روایات و حکایات را شیعه و سنی متواتر نقل کرده اند.

سی و چهارم - به روایت شیعه و سنی به ام سلمه خبر کربلا را داد و از خاک کربلا به او داد و فرمود: «چون حسین کشته شود این خاک مبدل به خون گردد، و چنان شد.

سی و پنجم - خبر دادنش در غزوه ذات الرقاع به مردی که از آن سرور سؤال کرد که تو علم غیب میدانی؟ فرمود: خدا به من خبر داده که قرحه یی در پائین صورت تو به هم خواهد رسید و به جهنم واصل خواهی شد چون به قبیله خود برگشت چنان شد.

سی و ششم - خبر دادنش به اهل مدینه که حبیب بن عدی را اهل مکه اسیر و بدار کشیدند و او به من سلام کرد از روی دار، و حضرت در میان اصحاب گریست و فرمود: «و علیک السلام».

سی و هفتم - خبر دادنش روی منبر مسجد مدینه موافق روایات عامه و خاصه حال مجاهدین مؤته را که فرمود: «الحال زید بن حارثه کشته شد و علم را جعفر گرفت» پس فرمود: «الحال جعفر را هم شهید و دستهایش را جدا کردند و علم را عبدالله رواحه گرفت و شهید شد» پس فرمود: «علم را خالد گرفت» و همان طور بود.

سی و هشتم - خبر دادن آن حضرت از حال خویلد بن حرث در وقتی که او با قیس بن عروه به جانب مدینه می آمدند تا به خدمت پیغمبر (ص) رسند، چون نزدیک به مدینه شدند خویلد ترسید از اینکه شرفیاب شود قیس به او گفت اگر نمی خواهی بیائی در همین کوه توقف نما تا شرفیاب شوم، اگر نظر پیغمبر را قسمی یافتم که تو را دوست داشته باشد می آیم و ترا با خودم می برم پس از قرارداد چون قیس خدمت پیغمبر رسید در ابتدای سخن عرض کرد: یا محمد من در امانم؟ حضرت فرمود: «بلی تو با رفیقت که در کوه توقف کرده است» قیس از شنیدن این معجزه گفت: «اشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أنک رسول الله، و بیعت نمود و فرستاد خویلد آمد او هم ایمان آورد.

سی و نهم - خبر دادن آن سرور به عمّش عباس از آنچه اولاد او به اولاد پیغمبر کنند و کردند که به او فرمود « ولدی من ولدک » عباس گفت که اگر می فرمائی خود را از مضاجعت زنان حبس کنم، فرمود قضای الهی جاری شد .

۳۶

چهلّم - خبر دادنش از یزد پلید و آل ابی سفیان در هنگام رحلتش در وقتی که حسین (ع) در روی سینه پیغمبر (ص) بود و طفلی بود خردسال او را می بوسید و گریه می کرد و می فرمود: « مالی ولیزید؟ مالی و لآل ابی سفیان؟ ».

و به همین عدد مبارک اکتفا می شود که احصاء تمام ما فی الباب را مجال ندارم.

پس می گویم: ایها الاخ العزیز این مختصری بود از مواضع اخبار حضرت ختمی مرتبت به غیب و این چهل موضوع که عرض شد غالب آن موارد را شیعه و سنی روایت کرده اند و بسیاری از آن موارد به طریق متواتر و جمله بی به طریق متکثر روایت شده که خود همین دسته از اخبار نزد مطلع، متواتر و مفید قطع به صدور این خارق و معجزه است قطع نظر از سایر، موارد اخبار به غیب.

اما آن مواضعی که از قرآن نقل شده از اخبارات به غیب پس آن خود به نفسها قطعی است چه آنکه قطعی و ضروری است که قرآن کلام آن جناب است و صادر از مبارکش، پس اخبار به غیب آن حضرت قطعی و ضروری است و اگر بر آن ضم شود اخبار به غیبی که در کتب معتبره از یک یک ائمه صادر شده، خاصه آن مقدار کثیری که از امیرالمؤمنین (ع) صادر شد که شاید بیشتر باشد از اخبارات به غیب پیغمبر (ص) پس مسئله واضحتر و آشکارتر می شود، بلکه این فقره در میان اصحاب سرّ مانند سلمان، و اباذر، و جویریّه، و عمرو، و میثم، و حجر، و سعید، و امثال آن بزرگواران به برکت اتصال نفوسشان به نفوس پیغمبر و ائمه (ع) جاری بوده. پس کالنور علی الطور آشکار است خصوص این قسم از معجزه یعنی اخبار به غیب آن حضرت و ائمه هدی (ع) و اگر ضم شود این چهار هزار معجزه پیغمبر (ص) و قریب به همین عدد از معجزات ائمه تا حجت عصر، آنوقت معلوم می شود که هیچ بی انصافی نتواند انکار تواتر در معجزات آن سرور نماید و ناچار است از روی کثرت آن که قبول تواتر در معجزات آن سرور، یعنی اعتراف نماید که معجزه از پیغمبر ما که مدعی نبوت بوده صادر شده و لو یک معجزه باشد.

پس هم مطلب دوم ثابت گردید و هم سه امری که در صغرای استدلال بود ثابت شد یعنی مبرهن گردید که حضرت محمد دعوی نبوت نموده، و هم ثابت شد که این دعوی محتمله الصدق بوده، و هم ثابت شد که محمد اقامه معجزه نموده. پس از این سه امر صغری تمام شد و می گوئیم «انّ محمداً ادّعی نبوّه محتمله متحدیاً بالمعجزه»

معجزه علامت صدق دعویست

واما کلام در کبری یعنی در این که هر کسی که در دعوی محتمله خود اقامه معجزه نمود او صادق در دعوی خود می باشد پس آن را به دو طریق ثابت می کنیم:

طریق اول - آنکه تمکین کاذب بر اقامه معجزه در دعوی محتمله قبیح است عقلاً، چون مستلزم اعراء به جهل و اغواء خلق و تسویل باطل و نقض غرض از خلقت و بعثت است، پس اگر کسی دعوی امری نمود مانند نبوت و امامت و در آن دعوی احتمال صدقش داده شده و از برای حجت و اثبات بر غیر خود در مقام معجزه بر آمد اگر کاذب باشد بر خدا لازم است عقلاً که معجزه بر ید او جاری ننماید و الا نقض غرض کرده فنقول^{۳۷}: «انّ محمداً لو لم یکن صادقاً فی دعوی نبوّته مع احتمالها لما صدرت عنه المعجزه، لکنها صدرت، فلیس به کاذب فهو صادق» بلی اگر کاذب در دعوی، با برهان عقلی یا نقلی کذب او در دعوی قطعی و یقینی باشد تمکین او بر معجزه به فرض امکان صدورش از او، قبیح نخواهد بود، و

^{۳۶} این مطل مجمل در اخبارات غیبیه قرآن شماره ۴ گذشت.

^{۳۷} اگر پیغمبر در ادعای نبوت (با احتمال راست گویی) صادق نبود معجزه از او صادر نمیشد، لکن معجزه صادر شده، پس کاذب نیست و صادق است.

بواسطه آنکه همان برهان عقلی و نقلی کافی در ردع و هدایت خواهد بود اضلال و اغوائی از طرف خدا حاصل نخواهد شد و اما اگر کاذب در دعوی، کذبش معلوم نباشد پس اگر به فرض محال بتواند اقامه معجزه نماید بر خدا لازم است سلب قدرت از او.

و از این بیان معلوم شد که ردع لازم بر خدا مشروط به دو امر است: یکی احتمال صدق، و دیگری اقامه حجت مانند خرق عادت که مثبت ادعا می شود، چون در این صورت اضلال و اغواء حاصل می شود اگر تمکین و اقدار نماید، و اما اگر محتمل نباشد یا محتمل باشد ولی حجت و خارق بر صدق مدعی نباشد پس ردع لازم نمی شود چون صرف احتمال مثبت نیست، پس صورت عدم الحجه مثل صورت قیام حجت بر عدم است؛ چه آنکه عدم الحجه فی المقام حجت عدم است^{۳۸} و از این مقام ظاهر می شود فساد توهم این طایفه که صرف عدم ردع را کافی می دانند و لو مدعی اقامه معجزه نکند زیرا که ردع در این صورت غیر لازم است به واسطه آنکه بدون معجزه قولش مثبت نیست فتاقل جداً.

طریق دوم - آنکه در مقدمه دانستی که منشأ صدور معجزه آن قدس حقیقت و شرافت فطرت و اتصال به مبادی عالیه است که آن باعث علوم ربانی و الهامات غیبی و موجب ملکه عصمت و مشابَهت با عله العلیل است و بدان جهت اراده او اراده الله بشود و کائنات مطیع او گردند، پس صدور معجزه به واسطه اراده نافذ مؤثره و ولایت حاکمه او بر تکوین باشد، چونان که در تشریح داشته، بنابراین کاذبی که دور از مبدء است و در طرف سجین و اسفل السافلین واقع شده چگونه اراده او نافذ در تکوین شود؟ زیرا چون با مبدء قدرت که خداست ارتباطی ندارد نمی تواند کسب قدرت کند و اراده او اراده خدا نخواهد بود و خدا هرگز او را ولی بر تکوین، و سلطان بر ممکنات نمی کند، چنان چه او را ولایت بر تشریح نمی دهد و او را رسول خود قرار نداده و اطاعت او را بر بشر لازم نکرده، پس چنانچه نبی، نبی تشریح نیست نبی تکوینی هم نخواهد بود، پس محال خواهد بود صدور معجزه از او، و محال خواهد بود که مظهر قدرت حق باشد با مقام کذبش، و محال خواهد بود که خدا او را ولی کند، و محال خواهد بود که ممکنات از او اطاعت کنند. پس هرگز معجزه از دست او جاری نشود، پس صدور معجزه کاشف از صدق باشد. بیان دیگر: دانستی که نبی اکمل بشر است و بشر کامل آن است که بی اسباب بتواند تصرف کند، آن کسی که کاذب در نبوت باشد او ارذل بشر است چگونه کار اکمل از او صادر شود؟ به عبارت ثالثه: مقام صدور معجزه از ناحیه عنایت ربانیه است که می فرماید^{۳۹} «عبدی أتعنى حتى أجعلك مثلي، أنا أقول للشيء كن فيكون و أنت تقول للشيء كن فيكون» پس چگونه در معصیت پروردگار شخص کاذب عاصی مثل کردگار شود؟

و به عبارت رابعه: صدور معجزه تصرف ربوبی است و آن نتیجه عبادت است که «العبودیه جوهره کنهها الربوبیه» پس چگونه ربوبیت در معصیت و از برای عاصی حاصل شود.

و به عباره الخامسه: صدور معجزه برای آن است که صاحب معجزه ید باسطه خداست، و آن از مقام قرب به خدا حاصل می شود که «ربما يتقرب العبد إلى النوافل حتى أكون سمعه الذي يسمع به و یده الذي يبسط بها» پس چگونه دور از مقام رب ید باسطه خدا شود؟

پس از تمام آنچه گفتم کبرای قیاس ما قطعی شد که هر کسی در مقام دعوی محتمله، اقامه معجزه نمود او صادق و نبی است. پس می گویم: «محمد اقامه معجزه نمود قطعاً به واسطه آن دو طریق که عرض شد، و این است کبری» پس محمد صادق است در دعوی بالضروره و البدهه «این است نتیجه مطلوبه».

^{۳۸} زیرا اثبات صدق مدعی محتاج بدلیل است، دلیل که نبود حقانیت ثابت نیست.

^{۳۹} حدیث قدسی.

و خلاصه کلام در اثبات نبوت که مورد سؤال بود آنکه محمد (ص) دعوی نبوت کرده و در این دعوی احتمال صدق او می رفت، و در مقام اثبات اقامه معجزه نمود. و هر که چنین باشد صادق خواهد بود، پس محمد (ص) صادق بوده است. و این دلیل چهار مقدمه ثابت دارد: اما آنکه دعوی نبوت نمود به تصدیق تمام ملل، و اما آنکه احتمال صدق او می رفت پس از جهاتی از جمله همان بشارات سابقین به ظهور نبی از اسماعیل از جبل فاران، و اما آنکه اقامه معجزه نمود پس به تواتری که آنرا ثابت نمودیم در مطلب اول و دوم، و اما آنکه هر که چنین باشد صادق است پس به دو طریق گذشته ثابت شد پس نتیجه قطعی و یقینی شد که محمد صادق بوده.

حال هر شبهه که در این مطلب اربعه داری بگو تا جواب داده شود و اگر خوب تأمل نمائی در آنچه از اول تا به آخر به طریقه انصاف جای شبهه نخواهد ماند.

تذیل

شبهات بهائیه

در کتب فضلالی بابیه و بهائیه در برابر این براهین عقلیه اوهام و وسوسه هایی است که از لسان مبلغین و دعوات آنها نیز شنیده می شود و در واقع از کمال جهل و نادانی ناشی شده :

شبهه اول - آنکه اگر معجزه دلیل باشد همه اهل ادیان دعوی می کنند الخ. و این وسوسه را فضلاء این طائفه کرده اند حتی عبدالبهاء در مفاوضاتش.^{۴۰}

جواب : اولاً همه ادیان دعوی کتاب می نمایند چه آنکه نبی کاذب و شریعت کاذبه هم صاحب کتاب است، و همه دعوی استقامت نبی خود را می کنند و هم دعوی نفوذ کلمه او را می نمایند، و بیشتر از باب نیز دعوی تقریر می نمایند و شرایع زاهقه می گویند شریعت باب و بهاء هم رفتنی است. چه آنکه هنوز زیاد بر مدعیان کاذب دوام نکرده و در نزد مهلت خدائی پنجاه و صد تفاوتی ندارد، پس چنانکه می گوئی «همه ادیان از صادق و کاذب دعوی معجزه می کنند پس علامت نیست» می گوئیم همه دعوی کتاب و استقامت و نفوذ و تقریر را می کنند پس اینها هم حجت نخواهد بود.

و ثانیاً می گویم : اما صادقان و بر حقان که ما قبول داریم و اما کاذبان پس می گوئیم دلیل صدق اقامه معجزه است نه صرف دعوی، و مدعیان بدون معجزه کاذبند، بیاور یک مذهب و یک دین باطلی که مدعیان معجزه از برای صاحبان آن دین بتوانند به تواتر قطعی ثابت کنند صدور معجزه را تا سخن شما راست باشد، کدام است و کجا است؟ و اگر بالفرض آن را قبول کنیم پس می گوئیم : اگر شبه معجزه صادره در موردی بوده که بطلان دعوی مدعی و کذبش معلوم بوده دیگر با علم به کذب، معجزه حجت نمی شود چنانچه دانستی. مثلاً بالفرض اگر کسی بعد از ختمی مرتبت بیاید و بگوید «او خاتم نبوده یا نبی نبوده و من نبیم» صدور معجزه (به فرض محال) از او علامت صدق با قطع به کذبش به واسطه یقین به صدق محمد (ص).

شبهه دوم - آنکه محمد در کتابش فرموده : «دلیل من معجزه من است» بلکه فرموده «دلیل من کتابت» پس معلوم می شود که «معجزه» دلیل نبوده^{۴۱}

جواب می گوئیم : شما این طایفه استقامت را دلیل می دانید، نفوذ را دلیل می دانید، تقریر را دلیل می دانید در کجای قرآن دارد که گفته دلیل من استقامت من و نفوذ دعوت من و تقریر شریعت من است؟ و دیگر کجا ابراهیم به نمرود گفته که دلیل من مصحف منست؟ و کجا موسی به فرعون گفته که دلیل من تورات است که هنوز نیامده؟ و کجا عیسی

^{۴۰} مفاوضات صفحه ۷۸ (عنوان کب)

^{۴۱} فراند صفحه ۸۶ (فصل چهارم).

به یهود فرمود که دلیل من انجیل منست؟ بلکه همه استدلال به معجزات و خوارق عادت نموده اند. با آنکه این فقره دروغ محض است آیه شریفه^{۴۲} «لَقَدْ أَرْسَلْنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ» خبر از معجزات داده چه آنکه مراد به بینات یا مراد به میزان، همین معجزات است و در قرآن هم فرموده و استدلال به معجزه خود کرده در این آیه شریفه^{۴۳} «إِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ» غایه الامر بلفظ معجزه تعبیر فرموده بلفظ «آیه» و «بینه» تعبیر فرموده و بیان فرموده که ما چنین آیه و بینه که از مقوله خرق عادت است ظاهر نمودیم در مثل آیه شریفه^{۴۴} «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً» - الی قوله - «فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْكُمْ الْبَيِّنَاتُ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» - الی قوله - «سَلَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَمَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيْنَهُ» و آیه^{۴۵} «قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلِهِمْ رَأَى الْعَيْنَ» که بیان این معجزه را می فرماید خداوند مسلمین را دو برابر کافرین به چشم ظاهری آنها آورد. و آیه^{۴۶} «وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ لَكُمْ» بیان خبر از غیب را می فرماید: و آیه^{۴۷} «أَتَى مُؤِذِّنُكُمْ بِالْفِئَةِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ» که خبر از نزول ملائکه به نصرت داده و^{۴۸} «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» و امثال ذلك که پیغمبر (ص) در قرآنش خبر می دهد از بینات و معجزات از ملائکه، و خبر از غیب و تصرف در باصره بدون اسباب، به صرف اراده، و همین امور خارق عادت است.

بلی عبدالبهاء در مفروضات اشکالی از معجزه شق القمر از صاحب «میزان الحق» مسیحی به دست آورده و آموخته در صفحه ۱۷ می گوید که:

«اهل اسلام از روی تعصب یا جهالت می گویند شق القمر، و خیال می کنند که قمر جسم صغیر است که بر کوه وارد شود».

می گویم: این اعتراض شما بر اهل اسلام نیست بلکه بر صاحب دین اسلام است، چه آنکه خبر داد و مسلمین تصدیق او کردند هر چند به عقل خود نفهیدند، و تأویل شما بر خلاف تمام تفاسیر و فرمایش حضرت امیر (ع) است که خبر از این حکایت داده، و به همین جهت که مرادش همین قمر بود، مسیحیین اعتراض کرده اند بر قرآن که چگونه قمر منشق می شود، خدا را عاجز دانسته و خرق و التیام را نفهمیدند و محال شمردند و جناب عبدالبهاء خیال کردند که قمر با همان هیئت بزرگ روی کوه قرار گرفته و ندانسته آن خدائی که او را خلق کرده معدوم هم می تواند بکند، و همان خدا می تواند آن جرم کبیر را صغیر کند به اندازه قرصی که به چشم دیده می شود و منشق نماید و یا قطعه ای از آن را به شکل قمر کرده و هم از باقی جرم نور را گرفته که مرئی نشود و آن شکل قمر را منشق سازد، عجباً که می گوید مسلمین خیال می کنند که قمر جسم صغیر است و حال آنکه در مسلمین بزرگان از اهل هیئت و رصد بودند و هستند دانایان از عبدالبهاء و لکن آن مردمان عالم بوده اند و آنرا ممکن دانسته تصدیق کرده و تصدیق نبی نمودند.

باری این، عجب از او نیست عجب تر آنکه در برابر چهار هزار معجزات منقوله، در صفحه ۱۴ از مفروضات در کمال بیشرمی می گوید که:

«مسلمین جاهل، کثرت زوجات محمد صلی الله علیه و آله را کرامت قرار داده و»
«دیگر آنکه دلیل بزرگواری را شجاعت و خونریزی قرار دادند که یک نفر از اصحاب»

^{۴۲} سوره حدید، آیه ۲۵.

^{۴۳} سوره قمر، آیه ۱.

^{۴۴} سوره بقره، آیات ۲۰۸، ۲۰۹ و ۲۱۱.

^{۴۵} سوره آل عمران، آیه ۱۳.

^{۴۶} سوره انفال، آیه ۷.

^{۴۷} سوره انفال، آیه ۹.

^{۴۸} سوره انفال، آیه ۱۷.

« محمد صلی الله علیه و آله در یکروز صد نفر را کشته ».

به خدای آسمان و زمین اگر نباشد دلیلی بر بطلان عبدالبهاء مگر همان چهار صفحه بی که از صفحه ۱۴ الی صفحه ۱۸ نوشته از دروغها و جهل ها هر آینه کافی است از برای بطلانش.

شبهه سوم - در وقوع معجزه، تجاها صاحب فرائد است در اواخر کتابش که می نویسد: « قدرت به امور ممتنعه تعلق نمی گیرد ».

جواب: می گوئیم این امور ممتنعه که « قدرت » تأثیر در آن ندارد ممتنعه عقلی است که عقل حکم به استحاله نماید نه عادی و آنکه مورد معجزه می شود محال عادی است نه عقلی، و به معجزه عادت و طبیعت بر هم می خورد و این فقره نزد کسانی که قائل بقوه ماوراء الطبیعه و عالم الخلق هستند یعنی قائل به خدائی قادر هستند مطلبی است سهل. اگر توهم شود که ایجاد خارق از قبیل معلول بلا علت است، و خلق بی آلت و سبب محال است. پس می گوئیم: بنابراین خلق عالم محال بوده که خداوند بلا سبب عادی طبیعی خلق کرده. و الحاصل اراده صاحب معجزه و قدرت او اراده خدا و قدرت خداست.

شبهه چهارم - آن چیز است که صاحب فرائد می گوید^{۴۹} و خوارق عادت را که غیر از کتاب و علوم است خرافت و موهوم و مجعول و دروغ می پندارد، و همین نغمه را عبدالبهاء در مفاوضات^{۵۰} می سراید که می نویسد آنچه را که مسلمین نصاری می گویند در معجزات از جهالت و تعصب است و همین ترانه در کلمات بهاء بسیار که خوارق را موهومات می شمارد، و سید باب هم می گوید^{۵۱} « من بروی معجزه فلا حجه له ».

جواب: می گوئیم اولاً امام شما عبدالبهاء تصریح به خلاف شما می کند و اعتراف می کند که از تمام انبیاء خوارق ظاهر شده، در صفحه ۷۷ می نویسد:

« مظاهر مقدسه مظهر معجزاتند و به قوه و قدرتی بر خلاف طبیعت تأثیر در عالم کنند، و از ایشان خارق العاده صدور یابد، و از کلشان امور عجیبه صادر شده ».

پس چرا خرافت و موهوم باشد؟ و ثانیاً در روی کره چهار دیانت از دیانات حقه الهیه است: دیانت ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (ص) و جمعیت این چهار امت به صدها میلیون منتهی می شود، و در بین اینها کرورها از اهل دیانت و تقوی و از عقلا و حکما بوده و هستند، و عقیده تمامی آنها صدور معجزه از انبیائشان بوده آیا می توان گفت که تمام امت موسی و عیسی و محمد (ص) متفق بر خرق عادت از برای ابراهیم می باشند و تمام امت عیسی و محمد (ص) و یهود متفق بر خرق عادت از برای موسی، و تمام نصاری و مسلمین از برای عیسی، تمام دروغ و باطل است؟ و از این هزارها معجزه منقوله یکی راست نباشد؟ و آیا تمام کتب مقدسه آسمانی که نقل این معجزات را نموده همه دروغ است؟ و آیا می توان تأویل نموده، و چه دلیلی بر آن تأویل است؟ رجوع به تورات و انجیل و قرآن نما ببین می توانی همه را تأویل نمائی؟ آیا چه تأویل می کنی در معجزه هایی که عیسی می فرماید که من رسول خدایم و از برای شما آوردم بینه^{۵۲} « اِنِّی اَخْلَقْتُ لَکُمْ مِنَ الطَّیْنِ کَهیئته الطَّیْرِ فَاَنْفُخُ فِیْهِ فِیْکُوْنُ طَیْرًا بِاِذْنِ اللّٰهِ » یعنی من می سازم از برای شما صورت مرغی از گل و خاک پس در آن می دمم پس می شود مرغی به اذن الله و ساخت و کرد، گل و خاکی از مرغ هوائی کردن چه فرقی دارد با مرده زنده کردن؟ چه تأویل در آن می کنی؟ و دیگر « اَنْبِئْکُمْ بِمَا تَأْکُلُوْنَ وَ مَا تَدْخِرُوْنَ » یعنی خبر غیب می دمم از آنچه در خانه های خود می خورید و پنهان می کنید، ناقه صالح چه تأویل دارد؟ سوختن قربانی الیاس چه

^{۴۹} فرائد (فصل چهارم)

^{۵۰} صفحه ۱۷ مراجعه شود.

^{۵۱} بیان صفحه ۲۱۰، باب هشتم از واحد ششم.

^{۵۲} سوره آل عمران، آیه ۴۹.

تأویل دارد؟ تکلم در مهد چه تأویل دارد؟ انشقاق بحر با آن کیفیت و گذشتن اسرائیلیان چه تأویل دارد؟ تسبیح حصاه و اطاعت شجر و سیر شدن خلق کثیر از طعام قلیل چه تأویل دارد؟ الی غیر ذلک مما لا یحصی. اگر تمام از این کرور ملیونات دروغ می گویند اولی آن است که وجود باب و بهاء دروغ باشد، چه آنکه به چشم ندیدیم، فقط از جماعت قلیله شنیدیم. قول این جماعت قلیله افاده قطع کند و قول آن خلق کثیر افاده قطع نکند؟ کلام شما درست باشد و کتب آسمانی نا صحیح باشد؟ رجوع در معجزات عیسی (ع) در انجیل نما ببین چه نوشته، و خواهد آمد در شبهه دهم که این جماعتی که تکذیب کتب آسمانی، و تمام کتب اخبار را می نمایند به قول سید داود بغدادی تمسک می کنند که بهاء صاحب معجزات و خوارق عادات بوده.

شبهه پنجم - آن چیز است که اصفهانی در «دلائل» نوشته^{۵۳} که: خوارق معجزه باقیه کامله نیستند. جواب آن را دانستی که بهترین براهین همان مشاهده خوارق است از برای حاضرین، و خبر متواتر آن از برای غائبین.

شبهه ششم - که در کلمات بهاء و اتباع او پیدا می شود، و در فرائد^{۵۴} تصریح می کند که: «اگر مکذبین خوارق عادت می دیدند از انبیاء البته ایمان می آوردند و چگونه تکذیب می کردند؟»

می گوئیم اما اهل عناد و جحود که حالشان معلوم و اما غیر آنها، پس به واسطه شبهه سحر بوده چون قاصر بوده اند در کمال و عقل که تمیز سحر و معجزه را بدهند، شیطان گمراه کننده، معجزات انبیاء را در قلوب ایشان سحر می نموده لذا منکر اصل صدور امر غریب نمی شدند بلکه «هذا سحر مبین» می گفتند و انبیاء حقه را از سحره می شمردند و این خود کاشف از آنکه امور غریبه مشاهده می کردند از انبیاء و آن سحر خیال می کردند و تو می دانی که مقام انبیاء عظام منزله تر از سحر است، پس آنچه بوده همان معجزه بوده. عدم تصدیق قوم به واسطه شبهه سحر بوده نه آنکه از اصل امری واقع نمی شده و ثانیاً عبدالبهاء در مفاوضات^{۵۵} تصریح کرده که «کسانی که اعتقاد به مظهریت جمال مبارک ندارد نسبت خوارق و ولایت به او می دهند» چنانچه در شبهه دهم بیاید، پس اگر «صدور معجزه ملازم تصدیق باشد» چرا منکرین بهاء به روئیت خوارق از بهاء تصدیقش ننموده اند؟

و هم در کتاب مفاوضات^{۵۶} تصریح می کند که از «کل انبیاء خوارق عادت ظاهراً شده» پس اگر با صدور خارق عادت ایمان می آوردند و تکذیب نمی کردند چگونه منکرین بر انکار و تکذیب خود باقی بودند؟ پس معلوم می شود صدور خارق ملازم با ایمان نیست و لذا با اعتراف بهاء معجزه الیاس و آمدن آتش از آسمان موجب ایمان کافران نشد.

شبهه هفتم - آیات بسیاری است در انجیل و قرآن که دلالت دارد بر اینکه معجزاتی قوم از انبیاء (ع) مطالبه می کردند و آنها می گفتند «هل کنت إلاً بشراً رسولاً» و اجابت قوم نمی کردند، بلکه مذمت ایشان می کردند در طلب معجزه، بلکه اظهار عجز می کردند. پس اگر معجزه سند و حجت انبیاء بود چرا در بیخ از اقامه آنها می کردند؟ و چرا مذمت و توبیخ می کردند؟ و این وسوسه را صاحب دلائل و فرائد^{۵۷} در چند ورق از کتاب خودشان مشروح و مفصل نوشته اند و به آیاتی از قرآن تمسک کرده اند که قوم مطالبه معجزه می کردند و انبیاء آنها را مذمت و توبیخ می کردند، پس معلوم می شود معجزه سند و حجت نبوده و الا مذمت و توبیخ موقع نداشته.

می گوئیم آنچه لازم است بر خدا آنست که به پیغمبرش از برای اثبات امرش یک معجزه و خارق عادت می که مثبت دعوی باشد بدهد و اختیار آن به دست خداست نه خلق، و آنچه بر نبی لازم است اقامه همان معجزه است چون یک معجزه در

^{۵۳} و مانند آنرا عبدالبهاء در مفاوضات فصل ۲۲ (کب) گفته است.

^{۵۴} فرائد صفحه ۷۰۴ (نقل بمعنی)

^{۵۵} فصل ۹ صفحه ۲۶.

^{۵۶} فصل ۲۲ صفحه ۷۷.

^{۵۷} فرائد فصل چهارم، و نیز در «درر البیّه» صفحه ۹۲ گفته است.

حقانیت مثل هزار معجزه است اگر یک معجزه ثابت نکند هزار هم ثابت نکند که هزار همان آحاد است و حکم الامثال واحد است و اما آنکه هر فردی از افراد رعیت یک معجزه علیحده بخواهند پس بر خدا و نبی لازم نیست ولو آنکه نبی بر تمام قادر باشد بلی من باب التفضل و تکمیل الحجه و اکتار البینه گاهی متعدد واقع می شود پس آنکه نبی در موقع مطالبه کردن بعضی و جماعتی معجزه را اجابت نکرده نه به واسطه آن است که معجزه نداشته یا نیاورده بلکه به واسطه آنست که آنها معجزاتی اقتراحی به هوای نفس طلب می کردند غیر آنچه را که آن نبی اقامه کرده بدین جهت اجابت نمی کردند، که اگر فتح این باب میشد هر آینه مقررحت قوم بی اندازه می شد و شغل نبی فقط منحصر باقامه معجزه میشد و این مذمت از برای همین معنی بوده که چرا رسول را همه روزه مکلف به اقامه معجزه تازه مخصوصه می کنید و مشیت خود را بر اراده خدا مقدم می دارید؟

و چرا به آنچه از معجزه که مصادر کردیم قناعت نمی کنید؟ نه آنکه اصل معجزه لازم نسیت و مطالبه اصل معجزه رأسا قبیح است. البته به اندازه حاجت اقامه می فرمودند بلکه خودشان ابتداء قبل از مطالبه و بعد از اظهار دعوت می فرمودند: بینه و حجت ما این معجزه است. آن موارد آیات قرآنی که صاحب دلائل و فرائد نوشته از این مقوله و نمونه بود مراجعه کن تا واضح بیایی.

به علاوه اگر فتح باب مقررحت میشد فسادی در نظام و حکم باری پیدا می شد، هر کسی می خواهد پدرش زنده شود، یا پسرش نمیرد، یا ریگ خانه اش جواهر شود، یا پیریش به جوانی مبدل گردد، و یا مرضش شفا یابد، و یا صحرایش باغ و ملکش آباد و دشمنش کشته شود و... به این جهت از مقررحت قوم امساک و مذمت شد. نه آنکه معجزه بی که خدا اختیار کند آن هم نبوده، و یا آنکه هیچ وقت اجابت قوم نشده با آنکه بسیار شد که بر حسب حکمت یا تفضل همان مقررحت قوم اجابت شده لکن نه بر سبیل کلیت، حتی در مقام استهزاء و سخریه.

به علاوه بسیاری از آن در مذمت کسانی بود که اقسامی از امور محاله را مطالبه می کرده اند که می گفتند: «^{۵۸} أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِي بَالِهٍ وَالْمَلَائِكَةُ قَبِيلًا» مطالبه می کردند که آسمان به زمین آید و یا خدا به ایشان ظاهر شود و امثال ذلک.

به علاوه اظهار معجزه از برای احد الامرین است: یا ارشاد و هدایت و یا تسجیل و اتمام حجت «^{۵۹} لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْتِهِ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيْتِهِ»^{۵۹}

و در صورتی که این دو امر حاصل شده باشد دیگر لازم نباشد و می دیدند رسولان بر حق که اگر مسؤول قوم در معجزه مقررحه اجابت شود باز هم ایمان نمی آورند (بر سیه دل چه سود خواندن وعظ) به این جهت امساک می فرمودند، و از تمام آنچه نوشته شد خداوند در آیات قرآنی یاد فرموده، پس آنچه صاحب دلائل و فرائد در این باب نوشته اند یا از روی جهالت بوده یا به عنوان مغالطه و فریب دادن عوام جاهل بوده والا حق همان است که عرض شد.

شبهه هشتم - آن مزخرفی است که ابوالفضل گلپایگانی در فرائد^{۶۰} خود به قالب زده که می گوید:

« معجزه بی ربط از رسالت است و مطالبه آن از رسول مثل آن است که کسی به مدعی طبابت «

» بگوید: اگر شما طبیب هستید به آسمان پرواز کنید! و یا آنکه به سفیر پادشاه بگوید: اگر «

» شما سفیرید کارهای سلطان بنمائید.»

^{۵۸} سوره بنی اسرائیل، آیه ۹۲.

^{۵۹} سوره انفال، آیه ۴۳.

^{۶۰} صفحه ۸۱ (فصل چهارم) و صفحات بعد از آن.

می گویم : با آنکه اعتراف داری به آنکه مظاهر امر الله مظهر صفت قدرتند دون سایر افراد بشر پس در این صورت قدرت بر خرق عادت، صفت و علامت ایشان خواهد بود، پس چگونه قدرت بر معجزه و اقامه آن بی ربط و غیر مطابق بادعوی باشد؟

ایها الفاضل کسی قدرت بر معجزه را داخل در عنوان رسالت و مفهوم آن قرار نداده اند که اگر آن نباشد این عنوان صدق نکند، بلکه مقصود آن است که قدرت بر معجزه علامت و نشانی صدق رسول است در دعوی رسالت، به واسطه آنکه شخصی لیاقت منصب رسالت را حاصل نمی کند مگر با درجه ای از کمالات که از آنها است کمال در قوه تحریک که بی آلت و بی واسطه کارهایی از او صادر شود، پس اگر چه عنوان رسالت حاصل می شود به صرف آنکه کسی از جانب شخصی پیغام برای کسی برده باشد، اما اگر متشبه شد که آیا این شخص پیغام آوردنده دروغ می گوید یا راست محتاج است به علامتی و به قول خودش ثابت نمی شود، و در رسالت از جانب حق معجزه علامت و نشانه است، پس داخل در مفهوم نیست، بلکه کاشف از ثبوت است و وجه کشف آن است که از صفات رسولان است بر حسب خارج مانند سایر صفات کمالیه آنها.

باز می گویم این کلام شما نقض فرمایش عبدالبهاء امام شما است که در فصل بیست و دوم تصریح می کند به اینکه :

« خوارق حجت و برهان حاضرین است ».

منتهی الامر از غائبین نفی می کند. پس اصل حجیت معجزه را تصدیق دارد غایه الامر می گوید از برای غائبین فائده ندارد. اگر بی ربط باشد خوارق از دعوی نبوت چگونه حجت بر حاضرین باشد؟

باز می گویم اگر معجزه بی ربط است چرا بهاء معیار امر خودش را معجزه قرار داد، غایه الامر معلق بر یک فرض غیر واقعی کرد که : همه علماء متفق بریک معجزه شوند و نوشته پا به مهر بدهند تا اقامه کنم .^{۶۲}

باز می گویم به طور سؤال از این فاضل : آیا انبیاء و اولیاء قدرت بر معجزات یعنی خوارق عادات دارند یا نه؟ اگر ندارند پس این خلاف تصریح خود شما و متبوعان شما است که مظاهر امر الله مظهر صفت قدرت حقتند و دیگر با رعیت چه فرق دارند؟ و اگر قدرت دارند سؤال می شود که آیا غیر انبیاء و اولیاء و کسانی که مورد افاضه روحانیه از آنهایند از سایر افراد بشر قدرت بر معجزه دارند یا نه؟ اگر بگوئی دارند که خلاف وجدان است اگر می گوئی ندارند پس معلوم شد که امتیاز انبیاء بر رعیت یکی در این صفت است که انبیاء قدرت بر معجزه دارند و رعیت ندارند آن وقت می گویم که این امتیاز باعث می شود که معجزه علامت و نشانی صدق باشد و کاشف از رسالت باشد نه محقق عنوان رسالت. چرا مغالطه می کنی؟

باز می گویم اگر بی ربط بود چرا حضرت صادق (ع) آنرا علامت قرار داد در آن دو روایت گذشته؟ اگر بی ربط بود چرا معصوم در جواب سائل که عرض می کند که اگر کسی مدعی این مقام یعنی امامت شود چه باید کرد؟ می فرماید از او مطالبه شود عظام و کارهای بزرگی که از انبیاء مطالبه می شود.

شبهه نهم - وسوسه در خصوص این نمره از معجزه که اشاره به آن شد از اخبارات به غیب که حاج میرزا ابوالفضل گلپایگانی در درر البهیه در صفحه ۱۱۰ می نویسد و خلاصه ترجمه آن اینست :

« علمای اعلام از جهات معجزه بودن قرآن گفته اند یکی اشتغال قرآن است در اخبار به امور غیبیه مثل خبر دادنش از غلبه روم بر فارس در بضع سنین یعنی قبل از تمام شدن ده سال »

^{۶۱} مفاوضات صفحه ۷۷.

^{۶۲} برای قضیه ملاحسن عمو» به مفاوضات صفحه ۲۲ و فرزند ۱۰۸ - ۱۰۹ مراجعه شود.

بعد می گوید ضعف این دلیل و حجت به مثابه ئی است که محتاج به کلفت بیان نیست چه آنکه اگر آیه خودش به نفسها حجت نباشد و از باب اخبار به غیب حجت باشد پس معجزه بودن موقوف به وقوع مخبر به می شود و تا واقع نشود معجزه معلوم نمی شود، و کفار در بقاء بر کفرشان معذور خواهند بود و این ظاهر البطلانست.

و اما در مقام دو مطلب بیان می کنیم، یکی جواب شبهه حاجی و دیگر استدلال خودمان به اخبار به غیب. اما مطلب اول می گویم: سخن گلیپاگانی در این کتاب متناقض است زیرا در همین کتاب پس از آنکه آیات کتابیه را معجزه می شمارند در مقام علامت کلام خالق و تمیز از کلام مخلوق سه علامت نقل کرده است اول آنکه نسبت به خدا داده شود دوم آنکه نافذ و قاهر باشد و در علامت سوم می نویسد در صفحه ۶۹:

« و العلامة الثالثة ان يكون مؤثراً في ايجاد و ابقاء الشريعة ».

یعنی علامت سوم آن است که آن کلام مؤثر در تشکیل ملتی و بقاء بر شریعتی باشد و من المعلوم آنکه ایجاد ملت محتاج به گذشت زمانی است از دعوت، و ای چه بسیار که در زمان خود نبی امت حاصل نشده چنانچه درباره نوح خود شما و بهاء اعتراف و تصریح دارید، و اما بقاء شریعت پر واضح است که حاصل نمی شود. مگر به گذشتن از مننه، پس کتاب الهی در اول امر شناخته نمی شود پس در این هنگام دعوت بلا حجت خواهد بود و اگر کفار بر کفر خود باقی باشند معذور خواهند بود، پس همان محذوری را که در اخبار به غیب بیان کرده است به عینه در معجزه بودن کتاب هم وارد است بلکه آكد و اشد است، چه آنکه بسا است مابین اخبار به غیب و مخبریه چندان فاصله نباشد. ولی بقاء شریعت و تشکیل امت منفک از ازمنه متمادیه نیست، بلکه بقاء فی الجملة را در کتب انبیاء کذب آنها هم اعتراف دارند لکن می گویند دوام و بقاء ندارند. پس ناچار علامت صحت، بقاء طولانی باشد، پس کتاب در اول امر حجت نباشد، پس مکذبین می توانند به انبیاء بگویند «علامت اینکه کتاب شما کلام خداست تشکیل امت و بقاء شریعت است صبر کنید هر وقت شرع شما باقی ماند به شما تصدیق خواهیم نمود» و این مستلزم افحام انبیاء و معذوریت کفار است.

باز می گویم: ایها الفاضل این کلام شما مستلزم دور است چه آنکه بقاء شرع موقوف به تصدیق کتابست و اگر علامت کتاب بقاء باشد پس تصدیق کتاب هم موقوف به بقاء شریعت باشد. و بعبارۀ آخری ایجاد امت موقوف به احراز صدق کلام است و احراز صدق هم موقوف به ایجاد ملت است بنا به علامتی که شما تعیین کردید.

عجبا با آنکه علامت کتاب الهی را بقاء شریعتی می داند معذک در صفحه ۸۷ ایمان طبقه علیای از مومنین به حضرت عیسی (ع) و حضرت خاتم (ص) را به تلاوت آیات و نفوذ کلمات مستند می نمایند، نمی دانم نفوذ کلمه با ایمان چه فرقی دارد که یکی علت است و دیگری معلول.

و بالجمله نتیجه کلام این شد که ایمان طبقه علیا بواسطه ایمان طبقه علیا شد، و نفوذ کلمه به واسطه نفوذ کلمه شد، بلی اگر می گفت ایمان طبقات سافله به علت نفوذ و ایمان طبقات سابقه بود و جهی داشت غایه الامر از قبیل ایمان تقلیدی مذموم بود و حاصلش آن می شد که «انا وجدانا آباءنا علی امه و انا علی آثار هم مهتدون».

و عجب تر آنکه این کلام سخیف باطل را در چند جا تکرار می نماید، در صفحه ۱۳۷ پس از اینکه باطل می کند بزعم فاسد خود اینکه اعجاز قرآن بواسطه فصاحت و بلاغت باشد می گوید ما ترجمته:

«اما اهل بهاء که خارج از تقلید و اهل تحقیقند معتقدند که کلام خدا ممتاز از غیر آن می شود: به نفوذ و هدایت خلق و انشاء امت مستقله و بقاء شریعت جدیده».

بعد می گوید:

« تقریر این دلیل آنکه هر کلامی را که داعی به او تحدی نموده و نسبت به خدا داد اگر از او ظاهر شد تأثیر تمام در هدایت نفوس پس در ایجاد کرد امت مستقله و شریعت جدیده باقیه پس دیگر باقی نمیماند شکی که آن کلام، کلام خدا است و نازل از سماء است »

پس از آن در صفحه ۱۴۳ می نویسد که :

« اهل بهاء معتقدند که این علامت (یعنی هدایت و ایجاد دیانت) آن علامت ممیزه بین کلمات الهیه و مصنفات بشریه است ».

تا آنکه افراط می کند و می نویسد که :

« حتی آنکه همان اول مومن به رسول، چون در نفس خودش این هدایت و مغلوبیت را می بیند ایمان می آورد، و الا از دین قدیم خود دست بر نمی دارد ».

می گویم : وجوه فساد و اختلال کلام این فاضل بیشمار است ولی نمی دانم چرا مصادره می کند و اسم « قبول مدعو سخن داعی » را هدایت می گذارد، و بعد این هدایت را مستند و دلیل ایمان آن مؤمن قرار می دهد، آیا هدایت و مغلوبیت مؤمن که عبارت از امر قلبی وجدانی است غیر از اذعان و تصدیق است که یکی را علت و دیگری را معلول قرار می دهد؟

ایها المدعو بالفاضل ! می گوئی اخبار به غیب چون مقدم بر وقوع مخبره است علامت صدق نمی شود پس معجزه نیست و اما تأثیر کلمات مقدسه را در بقاء شریعتی در ازمنه متأخر علامت و معجزه می دانی؟ اگر ایراد شود که بعد از بقاء شریعت تا مدتی این کاشف می شود از آنکه آن کلمات سابقه کلمات الهی بوده، آن وقت از برای اقوام متأخره و طبقات جدیده آن علامت و معجزه می شود نه طبقات اولی.

می گویم : اولاً پس ایمان طبقات اولی مستند به چه بوده؟ و ثانیاً این خلاف کلمات سابقه شما است که نقل نمودیم ثالثاً چرا این معنی را در اخبار به غیب جاری ننمودید؟ در آنجا هم می گوئیم : بعد از وقوع مخبر به معلوم می شود که آن اخبار من الله بوده آن وقت علامت محقق و معجزه حاصل می شود از برای مردم، چرا یک سر بام سرما و یک سر بام گرما؟

و اما مطلب ثانی که تصحیح استدلال خود به اخبار غیبیه باشد پس می گوئیم که: اولاً جمله یی از اخبار غیبیه آن حضرت که بالغ حد تواتر است اخباراتی است متعلق به ضمائر و عقاید و خیالات و مقالات و معاندین و منافقین، و جمله یی متعلق به امور ماضیه است مانند خبر ۳۲، ۳۶، ۳۸، که از قبیل اخبار به امور آتیه نبوده، پس در معجزه بودن این گونه اخبارات حاجت به وقوع مخبر به نبوده و ثانیاً ما در این مقام در صدد اثبات نبوت در این ازمنه هستیم از برای این سائلی که این مسئله را سؤال نموده.

شبهه ۵م - مغالطه فاضل معاند گلپایگانی است که در مقام انکار حجیت و سندیت خرق عادت می گوید: اقتراح امور غیر ممکنه و طلب خارق عادت از انبیاء موجب دمار و بوار است به موجب آیات قرآن و انجیل، و در «دررالبهیه» در صفحات ۷۰ - ۸۹ به تکرار عبارات سخنانی دارد که خلاصه ترجمه آنها این است :

« اقتراح خوارق بر انبیاء از قبیل نطق حجر و احیاء اموات و اژدها کردن عصا و شکافتن »

« دریا و غیر ذلک از چیزهائی که گرسنه را سیر و تشنه را سیراب می کند، »

« موجب هلاکت و بوار است، و صاحبان آن را خداوند ترسانیده و مذمت کرده، و شغل، »

« فسقه و اشرار است، و دیگر آن امتحان و تجربه کردن خدا است و مضاده با اوست، »

« و در تورات و انجیل مذمت از آن شده، و افاده هدایت و یقین نمی کند ».

می گویم ایها الفاضل الغافل اقتراح خوارق به عنوان امتحان این مفسد و آثار را داشته باشد چه ربطی به مسئله ما دارد که معجزه حجت و سند است؟ به واسطه آنکه قدرت بر خرق عادت از صفات مختصه مظاهر امر است پس اظهار خارق عادت علامت و نشانه نبوت می شود، پس معجزه سند نبی می شود و این مفسد مال اقتراح است به عنوان امتحان نه اقامه معجزه از برای هدایت و ارشاد، چرا مغالطه می کنی؟ پس اگر مظاهر امر از برای اظهار قدرت حق و مظهریت خود و از برای اثبات امتیاز و تخصص خود، و از برای اقامه حجت بر نبوت خود، اقامه خوارق نمایند چرا حجت نباشد؟ بلکه البته حجت و برهان خواهد بود. و یا آنکه اگر طالبان حق، و مشتاقان لقای نبی و منتظران آمدن نبی موعود، و طالبان هدایت از برای شناختن شخص نبی و تحصیل معرفت به او به عنوان استرشاد و استهداء طلب یک معجزه بنمایند و تعیین آن را موکول به میل خود نبی کنند و مقصودشان از درخواست معجزه ایمان و عمل و معرفت و پس از آن انقیاد و اطاعت باشد چرا مذموم و ممنوع باشد؟

بلکه البته ممدوح است عقلا و شرعا، و این داخل در عنوان معرفت و مجاهده ممدوح است که در آیات بسیار تاکید به آن شده. و اگر بر طلب کننده معجزه قبلا معلوم نبوده بر نبی عقلا لازم است اقامه نماید، پس طلب معجزه را امتحان و تجربه شمردن غلط است، گاهی می شود که طلب معجزه می شود و مقصود همان هدایت و متابعت است، چنانچه طلب می کردند و پس از رؤیت ایمان آورده و اطاعت می نمودند. این امتحان خدا و پیغمبر نیست و این شغل شیرین و فسقه نیست، و این مضاده با خدا نیست، و این موجب هلاکت و بوار نیست، بلکه این عین احتیاط و حزم است که نشناخته تصدیق نکند که نشاید کاذبی را تصدیق کرده باشد و اطاعت نبی شیطان کرده باشد، و البته چنین طلبی موجب هدایت و یقین است. چنانچه شد کرارا پس ممدوح است عقلا و شرعا، و گاهی می شود خود مؤمنین بعد از ایمانشان برای ازدیاد بصیرت و حصول اطمینان قلبی و مشاهده قدرت باری به چشم ظاهری معجزات را طلب می کنند چنانچه کرارا اصحاب خواص ائمه مانند سلمان مطالبه معجزاتی از برای نورانی شدن دلها و زیادتی یقین از ائمه هدی می کردند و آن بزرگواران اقامه می فرمودند مانند قضیه بساط^{۶۳} این هم از طلبهای مستحسن است.

بلی کسانی که مقصودشان تعجیز انبیاء باشد که معجزات اقتراحیه به قصد امتحان یا استهزاء و سخریه طلب نمایند نه به عنوان هدایت و ارشاد، آنها مذمومند و منذر به هلاکت و بوارند که مکابر و معاند بودند و اشاره به سوی همین جماعت فرموده در سوره قصص در آیه شریفه^{۶۴} «فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوْتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَى أَوْلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ» که می فرمایند: شما از نمره همان مردمانی هستید که آیات موسی را دیده و ایمان نیاوردند. پس مذمت نه برای آن است که با کتاب چرا خوارق را طلب کردند بلکه مذمت به اعتبار آن است که اگر خوارق هم ظاهر شود مثل منکرین موسی خواهند بود، و این آیه دلالت صریحه دارد که موسی آیاتی غیر از کتاب آورده بود. مثل آیه دیگر در سوره آل عمران که می فرماید^{۶۵} «إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلا نؤمنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالذِّكْرِ قُلْتُمْ قَلِمٌ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» که معلوم می فرماید خوارقی اظهار می فرمودند غیر از کتاب، پیغمبر این جماعت را مثل منکرین سابق محسوب داشته که از روی عناد به خوارق هم ایمان نمی آوردند پس آیات ذمیه در باب مکابرین و معاندین است که اقتراح می کنند و ایمان هم نمی آورند چنانچه می فرماید^{۶۶} «وَأَوَّانَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى مَا كَانُوا لِيَوْمِنَا» و در آیه دیگر^{۶۷} «و

^{۶۳} بحار الانوار جلد نهم صفحه ۳۷۶-۳۷۸

^{۶۴} آیه ۴۸

^{۶۵} آیه ۱۸۳

^{۶۶} سوره انعام، آیه ۱۱۱

^{۶۷} سوره انعام، آیه ۱۰۹

أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَيُؤْمِنُونَ» و در آیه دیگر ۶۸ «وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ».

یعنی نه فرستادن آیه به واسطه عدم نفع و بقاء بر انکار است پس اگر مؤثر در تصدیق و ایمان باشد البته می فرستیم، و این درباره کسانی است که مثل مکذبین سابقینند، و همچنین مذمت و عدم اجابت مقترحات به واسطه طلب کردن امور ممنوعه بوده مثل آیه شریفه ۶۹ «وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ» و مثل آیه ۷۰ «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً» و مثل آیه شریفه ۷۱ «أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ». و امثال ذلك. و گاهی بوده که چون معجزات دیگر اقامه شده تکرار و تجدد لازم نبوده پیغمبر اجابت نمی کرد و معلق به اذن خدائی می نمود.

و الحاصل ما می گوئیم اظهار خارق عادت علامت صدق و صحت است، و اگر مورد، مورد شک باشد اقامه آن به اندازه ای که اتمام حجت شود لازم است، این سخن چه ربط دارد که مقترحات پذیرفته شود و مورث هلاکت است؟ زیرا که ما نمی گوئیم هر وقت هر کس از امت هر چه خواست به هر قصد و عنوان لازم است اجابت. پس تامل کن تا کمال فرق را بیابی. و هم ملتفت باشید که در معجزات مقترحه آنچه را نفی می کنیم لزوم آن است بر نبی و این که همیشه اجابت نمی کردند و بر ایشان اجابت لازم نبوده، و اما وقوع معجزات مقترحه را پس انکار نمی کنیم. ای چه بسیار از کفار قریش مانند ابو جهل که مقترحاتی عنوان کرده و تاکیداً للحجّه اقامه فرموده اند که در معجزات نبی مذکور است چنانچه در غیر مورد لزوم ازدیاداً للبصیره و الیقین و تکمیلاً للمعرفه فضلاً اقامه خارق عادت نموده اند که مواضع آنها بسیار است و مجال ذکر نیست، پس اشتباه نکنی و گمان نکنی که مقترحات ابداً اجابت نشده، چنین نیست بلکه کثیراً واقع شده و سند نبی هم بوده، غایه الامر طلب کننده مذموم بوده و بین دو موضوع فرق بسیار است چنانکه مخفی نیست. چنانچه انبیاء سلف هم بسیار بوده که اقامه مقترحات نمودند مثل قضیه احاب و الیاس که بهاء هم تصدیق دارد.

ولا یخفی آنکه واقع عقیده گلپایگانی این است که مظاهر امر قدرت ندارند بر خوارق چنانچه متبوعان او نداشته اند، لکن چون نمی تواند این مطلب را صریحاً ادا نماید در تحت عبارات موهه آن را مستور می دارد، و با این جهت مبتلا به تکلف در بیان شده هر جائی سخنی می گوید گاهی معجزات را خرافات و مجعول و موهوم شمرده، و گاهی در تمام معجزات منقوله تبعاً للبهاء تاویل می کند و گاهی اتیان به خرق عادت را ممتنع می شمارد، و گاهی معجزات را بی ربط از رسالت می داند. و گاهی از معجزات مقترحه یاد و آیاتی بر ذم مقترحه و اعراض انبیاء از اظهار می آورد و اسمی از غیر مقترحات نمی برد. و گاهی معجزه غیر مقترحه را از ادله ثانیه و مویدات می شمارد. و گاهی می گوید ابداً دلالت ندارد. و گاهی می گوید چه فایده بر طلب معجزه مترتب می شود و چه حجتی در خوارق باقی می ماند؟ و گاهی اظهار معجزه را بازی و مجالس معجزه را تأثرخانه فرض می کند و ملعبه صبیان و مضحکه فرض می کند و تصور می نماید. و گاهی می نویسد اهل بهاء منکر معجزات خاتم النبیین نیستند. و از طرف دیگر می گوید ۷۲

«ما دراثبات این امر عظیم به چهار برهان که اقوی و اظهر براهین است استدلال می کنیم»

«اول کتاب و دوم بشارت کتب قبل. سیم دلیل تقریر و چهار معجزه».

۶۸ سوره بنی اسرائیل، آیه ۵۹

۶۹ سوره بقره، آیه ۱۱۸.

۷۰ سوره بقره، آیه ۵۵.

۷۱ سوره بنی اسرائیل، آیه ۹۲.

۷۲ فراند صفحه ۱۷.

ملاحظه فرما که معجزه را از اقوی براهین می شمرد، و پس از آنکه می خواهد اثبات امر اعظم به معجزات نماید این سخنان را که نوشته شد می نویسد که حاصلش این است که معجزه دروغ و ممتنع و بی ربط و غیر دال و بی فائده و غیر حجت است.

و گاهی می گوید مظاهر امر خدا مظهر صفت قدرند و بر تکوین توانا، افعالشان فوق طاقت بشر است و در «دررالبهیه» ص ۵۶ می نویسد که :

« صفات خداوند ظاهر نمی شود مگر از ایشان، و ممکن نیست اثبات صفتی از صفات جمال »

« و جلال مگر به ایشان، و هر چه به خدا نسبت داده می شود از قدرت و قوه در حقیقت »

« رجوع به مظاهر می کند ».

تا در صفحه ۵۷ می نویسد :

« چنانچه افعال انسان از حیوان صادر نمی شود افعال انبیاء هم از بشر صادر و حاصل نمی شود ».

پس می گویم در این صورت قدرت بر تکوین از مختصات انبیاء می شود پس هر وقت دیده شد نشانی و علامت نبوت می شود پس چرا بی ربط باشد؟ و چرا دلالت نداشته باشد؟ و چرا بی فائده باشد؟ و چرا حجت نباشد؟

ای فاضل گمراه! تو در صفحه ۶۴ «درر» می نویسی که :

« لابد است از برای مظاهر امر از نشانه و علامتی که تمیز بدهد ایشان را از غیر و دلیل »

« و برهان حقیقت و حجت بر تصدیق ایشان باشد ».

کدام علامت بالاتر است از این که صفات قدرت حق است و در غیر انبیاء حاصل نیست ظاهر شود؟ پس چرا قدرت بر تکوین یعنی خوارق مانند نطق حجر و انعلاق بحر حجت و علامت نباشد؟

ای فاضل غافل! اگر تمام خوارق انبیاء خرافت و مجعول است قدرت خدا را به چه ثابت کرده ای و حال آنکه نوشتی صفات خداوند ظاهر نمی شود مگر از ایشان.

بلکه نوشتی ذات حق موصوف به صفات نمی شود، و موصوف به قدرت و عظمت و قوه، مظاهر امرند حال که از مظاهر امر قدرتی در تکوین ظاهر نشد قدرت حق را در تکوین به قول خودت از کجا ثابت کردی؟ این عجب نیست که نفی معجزات از انبیاء می کنی، عجب آن است ذات باری تعالی را هم موصوف به صفات کمال نمی دانی چنانچه در «درر»^{۷۳} تصریح می کنی.

و گاهی در فرائد^{۷۴} می نویسد :

« عادت و سنت انبیاء این بود که اگر کافه خلق از نبی خواهش معجزه می کردند بر »

« صدق آن نبی میعاد را معین و خلق را دعوت می کرد و آن معجزه را که می خواستند »

« ارائه می کرد مانند قصه قربانی الیاس نبی که قومش خواهش کردند نزول آتش آسمانی را »

« برای سوختن قربانی او، و ظاهر نمود در زمان احاب ».

چنانچه همین معنی را جناب بهاء هم در ایقان ذکر کرده. پس می نویسد :

« جمال ابهی هم فرمودند که جمیع علماء حاضر شوند و هر معجزه از من می طلبند »

« بطلبند ولی علماء جمع نشدند و خواهش نکردند ».

^{۷۳} صفحه ۵۶ رجوع شود و نص عبارت وی این است: « فکل ما توصف به ذات الله ویضاف ویستند الی الله من العزه و العظمه و القدره و... یرجع بالحقیقه الی مظاهر امره » الخ.

^{۷۴} این قسمت نقل بمعنی شده است، صفحات ۹۵، ۱۰۶ و ۱۰۹ فرائد مراجعه شود.

می گویم: اگر معجزه بی ربط است چرا انبیاء این کار بی ربط را سنت خود قرار داده اند و چرا مجلس تأثر تشکیل می داده اند؟ و چرا معجزات مجعول و موهوم می آوردند؟ و چرا مقترحات پذیرفته نشده باشد؟ و چرا بهاء مسئله را به امر بی ربط موقوف نمود که دلالت و حجیت ندارد؟

و گاهی می نویسد که ظهور خوارق از خصایص جمال ابهی است که در رد شیخ الاسلام می نویسد^{۷۵}:

« اگر مقصود شیخ از بینه معجزات و آیات اقتراحیه است که فی المثل کسی به مظهر »

« امر الله بگوید اگر تو از جانب خدائی سنگ را ناطق و یا مرده را زنده کن و یا »

« چشمه آب جاری کن دانستی که قرآن و انجیل مبطل این احلال و مزیل این اوهامند »

« و هرگز در مقابل اقتراحات اعداء اظهار معجزه نفرمودند بل وعده اظهار هم »

« ندارند لکن در این ظهور اجانب بر معجزات کریمه اش اعتراف و به ظهور خوارق عادات »

« وجود مبارکش شهادت دادند و این از خصایص این ظهور اعلی است ».

می گویم: پس معلوم می شود جناب بهاء بازیگر سخت بودند و همیشه مجالس تأثر تشکیل می دادند پس خوب بود که می نوشتی که مرده را زنده کرده اند؟ یا سنگ را به نطق آورده اند؟ یا چشمه آبی جاری نموده اند؟ و یا آنکه دلهای مؤمنین را زنده و منشق و آب معرفت جاری کردند؟ پس در این صورت چگونه از خصائص ظهور اعلی باشد؟ پس شغل سائر پیغمبران چه بوده؟

باز می گویم: ای کاسه از آش گرمتر! پسرش عبدالبهاء خوارق را از خصائص بهاء نمی شمرد، و از برای کل انبیاء اثبات می کند در صفحه ۷۷ می نویسد:

« مظاهر مقدسه مصدر معجزاتند به قوتی خارق العاده از ایشان صدور یابد و به قدرتی »

« ماوراء الطبیعه تأثیر در عالم طبیعت نمایند از کلشان امور عجیبه صادر شده ».

شما چرا از خصائص بهاء میشمردی؟ ای فاضل بی حیا توقع داری مردم به مزخرفات تو تکذیب تمام کتب مقدسه را نمایند در وقوع خوارق از انبیاء یا اینکه هر چه را نتوانی انکار کنی تاویل بلا دلیل کنی، عصای موسی را استقامت، شکافتن سنگ و چشمه را سنگ دل و حکمت تاویل کنی، ولی این دورغ واضح تو را که «بهاء خوارق ظاهر می کرد و از خصائص او بود» تصدیق کنند، اشتها نیست مرض است.

ای فاضل! جمال ابهی تو را در این دعوی صریحا تکذیب کرده در آن لوحی که در جواب میرزا جواد کاشی نوشته می نویسد:

« از معجزات و ظهورات که ذکر شده آنچه نسبت به این حقیر است کذب افتراه المکذوبون »

پس معلوم می شود شما کاسه از آتش گرمترید و از بالای آقاتان قسم می خورید. در این موقع بر خوردم به کلام عبدالبهاء در مفاوضات در صفحه ۱۶ که همین افتراء را به والد ما جد خود می بندد که می نویسد:

« طوایف خارجه نسبت به جمال مبارک امور عظیمه نسبت می دادند و معتقد ولایت بودند »

« و رسائلی نوشته، من جمله سیدی از علمای سنت در بغداد رسالهئی نوشته و چند »

« خارق العاده از جمال مبارک روایت می نمود والی الان در شرق در جمیع جهات کسانی »

« هستند که اعتقاد ولایت دارند و معجزات روایت کنند ».

یا اهل انصاف! ملاحظه فرمائید که در یک جا معجزات بهاء را در بغداد به اندازه ای می داند که مخالف و سنی همه دانسته و مشاهده کرده و از طرف دیگر در صفحه ۳۲ می نویسد که:

« علمای کربلا و نجف به توسط ملا حسن عمو از بهاء خواهش معجزه کردند او جواب داد »
« امرالله دستگاه تیاتر نیست که هر ساعت یک بازی در بیاورند علماء متفق شوند »
« نوشته بدهند که اگر من معجزه آوردم کل اقرار بر حقیقت این امر بنمایند و »
علماء جسارت نکردند ».

اگر ایشان کرارا خوارق ظاهر می کردند چرا از خواهش علماء مضایقه کنند؟ و اگر اقامه خوارق تأثر و بازیگری است چرا امرالله اینقدر تأثر و بازی فراهم کند که موافق و مخالف ببینند و روایت کنند؟
یا اهل الانصاف! آیا تمام آنچه را که علمای امامیه که مدار مذهب شیعه بودند در ازمنه متمادیه مانند کلینی و شیخ صدوق و شیخ مفید و شیخ طوسی و سید مرتضی و سید ابن طاوس و اشباه آنها در کتب معتمده خود مانند کافی و تهذیب از اجلاء صحابه و حواریین مانند سلمان و اباذر و زراره و جابر و ابو بصیر و ابان و امثال آنها نقل نموده اند و تمام علماء بزرگ اهل سنت نوشته اند، سند و حجت نباشد ولی رساله سید بغدادی که نسبت معجزات بوالدشان داده صحیح و سند باشد؟

چنانچه در چند ورق قبل از این کلام یعنی در صفحه ۱۷ مفاوضات می نویسد :

« آنچه مسلمین گویند روایت و حکایت محض که منشأ آن جهالت و عصبیت است ».

جناب آقای عباس افندی! هرگز والد شما راضی به این افترا نیست ایشان صدور معجزه را از موهومات و خرافات می شمارند، و از خود نفی می نمایند جناب آقای افندی شما در مقام مفاخر والدتان علاوه از یک صفحه اثبات خوارق عادات ایشان را می نمائید، و در صفحه ۸۷ یک ورق اثبات می کنید. که صدور خوارق مانند زنده کردن مرده و بینا کردن کور و امثال آن اهمیت ندارد، چه آنکه هر مرده که زنده شد یا کوری بینا شد باز می میرد و کور می شود، و چند مرتبه تکرار می کنی که اهمیت ندارد. جناب آقای افندی! اگر استخوان پوسیده را زنده کردن که عبارت از آن است که جسم جمادی را به مرتبه نباتی و حیوانی و انسانی برساند و کمالات و شوون آن مراتب از نمو و ترقیات و احساسات و ادراکات را عنایت فرماید. اهمیت ندارد پس صنع باری هم در خلق کائنات از نبات و حیوان و انسان هم اهمیت ندارد، چرا پروردگار در آیات بسیار بیان قدرت خود را می فرماید و آنها را دلیل و برهان وجود خود و صفات کمالیه خود می شمارد؟ پس منکرین هم به خدا بگویند ای پروردگار این صنایع و غرائب شما اهمیتی ندارد. ماشاءالله از عقائد نمی بینی اینجانب آقا که خداوند عالم چقدر از آیات فرقان را در مقام عظمت و قدرت خود از احیای اموات یاد فرموده ^{۷۶} « یَحیی وَ یُمیتُ وَ هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ » و از برای استقراب در اذهان نظائیری از برای آن ذکر می نماید از احیای ارض و خلق نبات و در مقام دمیدن روح می فرماید ^{۷۷} « فَتَبَارکَ اللهُ أَحْسَنَ الْخَالِقینَ » کار خدا در آخرت در دنیا به دست انبیاء ظاهر شود اهمیت ندارد؟

باری این مختصری بود از تناقضات گلپایگانی و الحق آنکه در نیرنگ و حیل و فریب و شیطنت بی نهایت شجاعت و بسالت داشته و در دروغ و افتراء و مغالطه و اغواء دلیر و توانا بوده و یدی طولاً داشته.

ملاحظه فرمائید گاهی بشارات کتب مقدسه را اقوی از برای متبوعان خود می شمرد، گاهی در کمال جرئت می نویسد :
ادله نقلیه مختل و مفتضح و مایه زبان و گمراهی جهان است. گاهی کتاب را بهترین حجج قرار می دهد که می نویسد :

۷۸

« اعظم و اقوی براهین انبیاء که به آن احتجاج نموده اند کلام ربانی است چنانچه در »

^{۷۶} سوره حدید، آیه ۲.

^{۷۷} سوره مؤمنون، آیه ۱۴.

^{۷۸} فراند صفحات ۱۷-۲۰.

« اثبات حقیقت رسول جز به قرآن احتجاج نفرموده و جز کتاب برهانی مقرر نداشت ». و گاهی فراموش کرده می گوید ^{۷۹}

« اگر صرف نظر از دلیل تقریر شود تمییز بین حق و باطل داده نمی شود زیرا که همه »

« امم مشهوره کتاب دارند، پس شرایع کاذب را نمی توان به کتاب باطل نمود، بلکه به تقریر »
« ثابت می شود که خداوند آنها را برداشت و شرایع حقه را باقی گذاشت ».

هر جائی به صرفه نغمه می نوازند و ترهاتی میسرایند « کَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ » ^{۸۰} همانا کلام معجز نظام امیر البرره در حق او جاری گشته که می فرماید ^{۸۱} « من زلّ عن محجّه الطريق وقع في حيره المضيق ». باری از رشته سخن به دور افتادیم و قلم عناد اختیار از دست ربود .

شبهه یازدهم – وسوسه ای است که در کلمات بهاء و عبدالبهاء و صاحب دلائل و فرائد مکررا یاد می شود که اظهار معجزات را از مقوله بازی گمان می کنند و اینکه اگر نبی به خواهش قوم خود رفتار نماید مجالس وحی محافل تأثر می شود.

می گویم : سوء تعبیر و قبح تفسیر واقع امر را تغییر ندهد و الا این اسم را روی عالم امکان می توان گذاشت که عجائب و غرائب او که خداوند مردم را امر به نظر و تفکر و تدبیر در آنها نموده تا مقام عبرت و حکمت و موعظه و بصیرت و معرفت حاصل شود، و ای چه بسیار و بی شمار که عقلها حیران و وهمها سرگردان شدند، هیچ تأثر خانه اینگونه محل تماشا و نظر و ابتهاج نیست از شکوفه های بستان، و نغمه بلبلان، و شبهه اسبان، و طیران مرغان، و درخشندگی کواکب، و موج بحار، و هبوب ریا، و رعد و برق و باران، و زمین و آسمان و اصناف خلق. آیا – العیاذ باللّٰه – می توان آنها را تأثر محسوب داشت و ناظرین در آنها را اهل تأثر خانه شمرد؟ حاشا و کلا! همین طور است محافل کریمه انبیاء عظام که به عنوان هدایت و ارشاد و تکمیل نفوس عباد و ازدیاد بصیرت غرائبی ظاهر نماید که از مقوله صنع باری تعالی باشد. که به چشم ظاهری قدرت باری ببینند و اطاعت کائنات را بنگرند و مؤمنین به ایشان از برای استرشاد و استهداء و تحصیل معرفت حاضر می شوند نه تماشا، نبی به اخلاقه و صفاته و حالته و مقاصده غیر شعبده باز، و مسترشدین و مؤمنین غیر از اهل فسوق و وفجورند و ارائه خوارق غیر از بازیچه و ملعبه است . و مقاصد و اغراض مختلف است و کیفیات متفاوت. چرا مردم را فریب می دهید؟

شبهه دوازدهم – وسوسه ای است که عبد البهء در مفاوضاتش ^{۸۲} پس از اینکه اعتراف می کند که مظاهر مقدسه مصدر معجزاتند و خارق العاده از کل ایشان صادر گشته) می نویسد ما خلاصه اینک : « این معجزات نزد انبیاء اهمیت نداشته حتی ذکرش نخواهند کرد ». تا می نویسد :

« این معجزات ظاهره نزد اهل حقیقت اهمیت ندارد مثلا اگر کوری بینا شود باز »

« کور شود یعنی بمیرد و از حواس محروم شود و اگر جسم مرده زنده شود چه ثمر »

« دارد؟ زیرا که باز می میرد، اما اهمیت در اعطاء بصیرت و حیات ابدی است یعنی »

« حیات روحانی » .

تا می نویسد :

« اگر در کتب مقدسه ذکر احیاء اموات است مقصود این است که به حیات ابدی موفق شدند ».

^{۷۹} فرائد صفحه ۶۱ و صفحات بعد.

^{۸۰} سوره انعام، آیه ۷۱.

^{۸۱} هر که از وسط جاده منحرف شود در تنگنای سرگردانی قرار میگیرد.

^{۸۲} صفحات ۷۷-۷۹ مراجعه شود.

تا می نویسد که :

« در هر جا از کتب مقدسه که مذکور است : کور بود بینا شد، مقصود آن است کور باطن بود به بصیرت روحانی فائز گشت، جاهل بود عالم شد، غافل بود هوشیار شد . این ها اهمیت دارد .»

حاصلش آن که چون خوارق مانند زنده کردن مرده و بینا کردن کور اهمیت ندارند آن را مستند قرار ندادند و در کتب مقدسه از آن یاد نکرده و اسم نبرده بلکه ذکرش را هم نمی خواهند ؛ پس چگونه می شود که مسلمین و نصاری مثلاً معجزات مذکوره در کتب مقدسه را حمل بر خوارق ظاهریه می کنند و سند انبیاء را این مطلب غیر مهم قرار می دهند؟ چگونه به عدم اهمیت، انبیاء به آن اعتنا کنند که سند خود قرار دهند، پس خوارق اگر هم صادر شود دلیل و سند نبی نیست و خوارق منقوله معانی مؤوله دارد.

می گویم : جواب از آنکه اهمیت ندارد، در شبههٔ دهم نوشتیم در مقام اعراض به عبدالبهاء. باز می گویم که : چون این قدرت خاصهٔ انبیاء و اولیاء است علامت صدق می شود و به آن حجت و برهان تمام می شود و به آن هدایت و معرفت حاصل می شود و به آن مقام ایمان و یقین حاصل می گردد. و به آن مقام اطاعت و متابعت حاصل می شود، و به آن فائدهٔ خلقت حاصل می شود، و به آن مظهریت صاحبش معلوم می شود و به آن صفت قدرت باری معلوم می شود، و به آن ورای طبیعت مؤثر دیگری دست می آید، و به آن اثبات صانع می شود، و به آن شبههٔ طبیعی و دهری بر داشته می شود، و به آن تمیز صادق از کاذب داده می شود، و به آن مرتبهٔ اطمینان که ابراهیم مسئلت نمود^{۸۳}. « وَ لَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي » حاصل می شود ؛ و به آن نبی از رعیت ممتاز می شود. دیگر کدام اهمیت بالاتر از آن است؟

باز می گویم : ای امام بهائیان ! اگر حیات ظاهری و بینائی ظاهری اهمیت ندارد چرا خدا به خلق آنها بر بندگانش منت می گذارد : « أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ^{۸۴} أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ^{۸۵} » پس می توان گفت : خدایا این زنده کردنی که عاقبتش مردن و بینائی که عاقبتش کوری است چه اهمیت دارد؟

باز می گویم : شخص زنده احساسات و ادراکات دارد، و به آن دو بر ملک و ملکوت احاطه پیدا می کند، به ادراکات معرفت اسماء و صفات حاصل می کند، و به احساسات صنایع باری مشاهده می کند، تمام حکمت و بصیرت و معرفت و محبت و عبرت و موعظت و اطاعت حاصل می شود، اینها ثمرهٔ تکوین و فائدهٔ خلقت است چه اهمیت بالاتر از این؟ اگر شما به حیات ظاهری زنده نمی شدید به حیات معنوی زنده نبودید. این فرمایش شما جسارتی است به درگاه کبریاء و سخن مهملی است که پوچ تر از آن سراغ ندارم.

باز می گویم : ای غصن اعظم ! اگر خوارقی که در کتب مقدسه اسم آن برده شد معانی روحانی آنها مقصود است نه معانی ظاهریه پس آن خوارقی که شما در دو سطر قبل اعتراف نمودی که « انبیاء بر خلاف طبیعت تأثیراتی خارق العاده در عالم طبیعت کردند و از کل ایشان ظهور یافته » چه اموری بوده و کجا و کی صادر شده اسم آنها و رسم آنها چیست؟ بیان فرمائید. و چگونه شد که تمام آن آثار عجیبه غیر مذکوره شد؟ شما که عصا و ید بیضاء، و انفلاق بحر، و شکافتن سنگ، و چشمهٔ آب، و احیاء موتی، و بینا کردن کوران، و شفا دادن گنگان و لنگان و کران و مبروصان، و شق قمر، و نزول ملک، و انبات شجر، و اجراء ماء، و هکذا همه را به امور روحانی تأویل می نمائید پس دیگر از کجا احراز فرمودید که از کل انبیاء بر خلاف طبیعت خارق العاده و آثار عجیبه ظاهر شده؟ همانا این کلام شما اعجاب از همه و خارق العاده است که همه آن

^{۸۳} سوره بقره، آیه ۲۶۰

^{۸۴} سوره مرسلات، آیه ۲۰.

^{۸۵} سوره بلد، آیه ۸-۹.

آثار غیر مذکوره اند پس از کجا صدور آنها دست آمد؟ و آنها چه بوده و در کجا نوشته شده؟ و چرا اهل سیر و تواریخ ذکر آنها را نکرده اند؟

جناب عبدالبهاء! من تصدیق شما را دارم که تمام انبیاء خوارق ظاهر کردند چون این فقره از خصائصشان بوده، لکن می گویم: همین اموری که در کتب مقدسه یاد از آنها کرده آنها همان خوارقی است که خصیصه آنها بوده، زیرا چگونه می شود که آنچه از خوارق صادر شده باشد اسمی و ذکری از آن در کتب نشده باشد؟ و الحمد لله علی وضوح الحق. و اما آن که نوشتی «معجزه برهان و حجت از برای حاضرین است دون غائبین جواب آن در شبهه ششم گذشت و می گویم: پس از تسلیم حجیت بر حاضرین حجت بر غائبین هم خواهد بود، به واسطه تواتر صدور آنها، به واسطه آنکه تواتر موجب قطع به صدور و مثبت صدور است. مثل اصل دعوت نبوت، و وجود نبی، و منسوب بودن کتاب و احکامش به او که مثبت این امور به التمام از برای غائبین و معدومین همین تواتر است. آقای عبدالبهاء اگر خوارق عادات اهمیت ندارد شما چرا افتخاراً در همین کتاب نقل می کنید صدور خارق را از بهاء که مخالف و موافق گواهی می دادند؟

خلاصه عقیده زعمای بهائیه درباره معجزه و نقض آن

حاصل بیانات گذشته درباره معجزات آنکه حضرات، بنابر آنچه از گفتارشان استفاده می شود دو مسلک دارند:

مسلک اول انکار اصل وقوع آن در خارج، و این مشرب بهاء و گلپایگانی است، بلکه ثانی افراط نموده در بعض کلمات حکم به استحاله آن نموده، و اینکه بر فرض وقوع، سند و حجت نمی شود به واسطه عدم ارتباط با دعوی.

مسلک دوم اعتراف به وقوع آن در خارج است، و آن مسلک عبدالبهاء است بلکه تصریح می نماید «از کل انبیاء خوارق عادت صادر شده» ولی نفی حجیت و سندیت آن را می کند به دو علت یکی آنکه حجت بر غائبین نیست و دوم آنکه همه ادیان می توانند دعوی آن را کنند و اهل این دو مسلک مختلف، متفق بر یک امرند و آن این است که بر فرض آنکه واقع و سند باشد لکن خوارق ماثوره در کتب مقدسه همه اشاره به امور روحانیه است نه ظاهریه پس مراد به عصا استقامت، و مراد به حیات معنوی، و مراد از بینائی بصیرت روحانی است، و هکذا.

و ما مسلک اول را باطل می کنیم به تصریح عبدالبهاء در فصل ۲۲ مفاوضات که صریحاً می نویسد «مظاهر امر مصدر خوارق بودند و از کلشان صادر گشته»

و هم باطل می کنیم به تسلیم بهاء و گلپایگانی که «انبیاء مظاهر قدرت حق اند و توانا بر تکوین» زیرا که اگر هیچگاه از ایشان امر خارق عادت و تصرفی در خلقت و تکوین بر خلاف عادت صادر نشود از کجا معلوم شده که این شأن از برای ایشان بوده؟ و چگونه می شود که از آدم تا خاتم در این مدت متمادیه این صفت از قدرت در یک موقع دیده نشده باشد که بر خلاف عادت و طبیعت تصرفی کرده باشند؟ پس بالقطع ولو یک مورد هم که باشد واقع شده اجمالاً ولو از یک نفر.

و هم باطل می کنیم به معجزات ماثوره در کتب مقدسه از آن نمونه که بر حسب مورد و خصوصیات هیچ قابل تأویل نباشد چنانچه به بعض آن اشاره می شود. پس نفی وقوع معجزه، تکذیب کتب الهیه خواهد بود.

اما دعوی استحاله پس آن قابل جواب نیست و چگونه دعوی استحاله می شود با آنکه در حق بهاء اعتراف می نماید و آن را از خصائص او می شمارد؟ زیرا که محال عقلی تفکیک بردار نیست و حکم عقل قابل تخصیص نه.

و اما مسلک دوم را پس باطل می کنیم به این که قدرت و تصرف بر خلاف طبیعت، به تسلیم این جماعت از خصائص نفس نبی و روح قدس است. پس لازم خاص ایشان است. پس نشانه و علامت نبوت می شود، پس چگونه حجت نباشد با آنکه در حق حاضرین اعتراف و تصریح نموده به حجیت آن؟ غایه الامر می گوید حجت کافی نیست. یعنی در حق

غائبین حجت نیست، و این شبهه باطل است با آنکه حال معجزه مثل حال دعوت نبی است، چونانکه اصل دعوت به تواتر ثابت می شود دلیل و سند او هم به تواتر ثابت می شود. و اما شبهه آنکه همه ادیان دعوی آن را می کنند پس در شبهه اول جواب آن را دانستی، و این وسوسه قابل اعتنائی نیست، چه آنکه منتهی به دو امر فاسد می شود: یا آنکه تواتر مفید قطع نیست، و این فقره ضروری البطلان است. و مستلزم محاذیر کثیره است، از جمله آنکه وجود سید باب و بهاء در عالم ثابت نمی شود. و یا آنکه قطع حجت نباشد و اینهم ضروری البطلان است که صاحب آن مقاله قابل مکالمه نیست، و غیر این دو معنائی ندارد.

و اما آنچه که این دو مختلف المسلك در آن متفقند که خوارق مذکوره در کتب مقدسه آسمانی مراد به آنها معانی مؤوله است پس باطل است بوجوهی:

۱- تأویل بلا قرینه و دلیل، بر خلاف رویه عقلاً و عللی است.
۲- چگونه شد که تمام خوارقی که عبدالبهاء اعتراف نموده به صدور آن از کل انبیاء یک خارق العاده از یک نفر از ایشان مذکور نگردیده با آنکه کتب مقدسه بیان احوال و وقایع آنها را ظاهراً مشروحاً متعرض شده حتی تاریخ احوال و معاشرت و مسافرت و اکل و شربشان و امثال ذلک را ذکر نموده.

۳- اگر مراد به مذکورات در کتب مقدسه معانی روحانیه است پس اختصاص هر نبی به خصوص خارق عادتی علی ما هو المشهور و المذكور فی کتب الروایه و المسلم عند الخصم برای چه؟ مثلاً معجزه حضرت موسی (ع) را اعصای آن حضرت که قلب به اژدها می شد قرار داده اند و از برای نوح و ابراهیم این دو ذکر نموده اند؟ و همچنین در حق حضرت عیسی (ع) و حضرت خاتم (ص) نگفته اند؟ و هر وقت ذکر عصا و ید بیضاء شده معجزه موسی قرار داده شده و حال آنکه آن تفاسیری که از برای عصا و ید بیضاء نمودند در حق همه انبیاء جاری و ساری بوده مثلاً عصا را گاهی به استقامت و گاهی به امر و حکم تفسیر می کنند چنانکه گلپایگانی در «در» می گوید در صفحه ۵۲:

«عصا امر و حکم خداست، و به آن عصا غلبه نمود بر فرعون و به آن عصا زد بر قلوب اسباط پس نرم شد دلهايشان پس منجز شد چشمه های علم و حکمت، فعلم کل اناس مشربهم و مذهبهم، و «ید بیضاء» رسالت آن حضرت که به آن امر و رسالت که آیه باهره بوده آثار غریبه از هلاک فرعون و عزت بنی اسرائیل حاصل شد.»
و تو می دانی که این امر و رسالت که منشأ غلبه بر خصم و شکافتن دلهای مومنان به آب حکمت و معرفت است، از برای همه مظاهر بوده، پس چه تخصیص به موسی داشته؟ و همچنین در معجزه ختمی مرتبت که می فرماید: از انگشتهای مبارکش چشمه های آب جاری شده می نویسد در صفحه ۵۴:

«مراد آن است که از اصابع مبارکش ینابیع علم و حکمت جاری شد و برگ روئیده و ثمر حاصل شد»
و این معنای هدایت و ارشادبست که شغل همه پیغمبران بوده مثلاً درباره حضرت عیسی گفته می شود که معجزه آن حضرت زنده کردن مردگان و بینا کردن کوران و شفا دادن مبروصان است، و آن را این جماعت از رئیس و مرؤوس تفسیر به حیات معنوی می کنند، به اعتبار آنکه خداوند کافران و جاهلان را در آیات بسیار مرده، و مؤمنین و عالمان را زنده محسوب کرده است و زندگان را حیات ابدی شمرده، و مراد به بینائی به بصیرت دینی است، و مراد به شفاء مبروصان آن است که به دست مبارک آن برص کفر و شرک را از پیشانی آنها برداشته که ^{۸۶} «يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ» آنهايکه کر و لال و شل و بی دست و بی پا بودند که خداوند از ایشان یاد فرمود ^{۸۷} «وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا» همه را شفا داده.

^{۸۶} سوره الرحمن، آیه ۴۱.

^{۸۷} سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

تو می دانی که این گونه از تصرف شغل همه انبیاء نسبت به امت و پیروان خود بوده و اختصاص به یک نفر از آنها نداشته و بر این تقدیر ما هم می توانیم در یکایک معجزات خاصه انبیاء همین تأویلات را بنما ئیم مثلاً می توانیم بگوئیم که مراد به معجزه داود (ع) یعنی نرمی آهن در دست حضرت داود (ع) آن است که به مواعظ شافیه دلپائی که از آهن سخت تر بود نرم نمود و آن نرمی دل از خوف خدا لباس ایشان در جنگ با شیاطین گردید که هیچ حربه ای به آن کار گر نبوده. و در آتش نمرود گفته شود که آن آتش حقد و حسد که در سینه های ایشان افروخته شده بود به آن آتش به ابراهیم احاطه کردند و خواستند او را فانی کنند خداوند به برد و سلامت حفظ او را نگه داشت. و در نطق احجار و تسبیح حصاه در دست نبی بگوئیم: مشرکین قریش که دلپای قاسیه ایشان از سنگ سخت تر بود ^{۸۸} «فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً» چنان به تربیت نبی خاضع شدند که همه این قلوب قاسیه به تسبیح خدا در صبح و شام گویا شدند. و در باب اطاعت اشجار از خاتم (ص) گفته می شود که آن اشجار نمو ایمانی بوده که در زمین دلها به دست پیغمبر (ص) غرس شده و شاخ بر آورده چنانچه خداوند می فرماید ^{۸۹} «كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» و خودش می فرماید: «مثل هذا الدین کسجریه الصلاه أصلها و الزکاه فرعها، و الصوم سعفها، و التقوی ثمرها» و حالت آن اشجار یعنی مؤمنین به نبی آن بوده که هر وقت پیغمبر ایشان را دعوت می نمودند اطاعت می نمودند حرکت و سکوتشان به امر پیغمبر بوده. و مراد به انشقاق قمر که معجزه پیغمبر بوده شکافتن دین سابق و برداشتن احکام آن، یا منطقی کردن نور علماء آن شریعت منسوخه بوده. و مراد به سیر کردن جماعت کثیره به طعام قلیل که معجزه خاتم بوده آن است که خلق کثیری که در قحطی معارف مبتلی و به جوع علم و هدایت مشرف به موت بودند آنها را در مائده شریعت نشانده به کلمه توحید همه را از قحط معارف و جوع جهالت خلاصی بخشید. و مراد به کشتی نوح و غرق عالم آن است که طوفان کفر و شرک تمام روی زمین را احاطه نموده و حضرت نوح سفینه تشکیل داد یعنی شریعتی جدید آورد که مؤمنین به او در آن کشتی نشسته و از طوفان ظلمانی کفر و شرک و جهل آسوده شده و کافران متخلفان غرق گردید. و مرا به آتش آسمانی و سوختن آن در قضیه الیاس آن نار محبت یزدانی بوده که گوسفند جان را در راه جانان قربانی کرده. و مراد به دریای رود نیل و شق شدن آن، دریای حب دنیا است که «الدنیا بحر عمیق قد غرق فیها اناس کثیر» و امر خدائی که به دست موسی (ع) بود آن دریای حب را شکافت و پاره پاره کرد و محبت مصر و آبادی را از دل بنی اسرائیل خارج و آنها را به جانب بیابان معرفت کشاند، و چنان ایشان را از مصر عبودیت به کنعان محبت کشاند که هیچ آسیبی بر ایشان وارد نشده ارض عبودیت از ته آن دریا ظاهر و شمس معرفت به آن تابیده سالم از این گرداب مواج مهلک عبور کرده و آن فرعونیان را به حال خود غریق بحر و دریای دنیا نمودند و کذا و هکذا.

و حاصل تمام تأویلات ناظر به مقام وحی و نبوت و ارشاد و هدایت و علم و معرفت نسبت به مؤمنان و اعداد آنها نسبت به کافران خواهد بود.

و تو می دانی که تمام انبیاء عظام در این شؤن و اطوار مشترک بودند، همه مردگان را زنده کردند، و مریضان را شفا دادند، و دلها را نرم کردند، و برص جهالت را برداشتند، و همه صاحب امر و رسالت بودند، و همه بر دشمنان غلبه کردند، و همه به آتش حسد حاسدین مبتلا بودند و همه قلوب قاسیه را گویا کردند، و همه کشتی نجات داشتند، و همه مؤمنان مطیعان داشتند، و همه دریای دنیا را شق نمودند. و همه دعوت به قربانی نفس کرده و اهل محبت از جان گذشتند و همه طعام معرفت خوراندند، و صاحبان شرایع همه شق قمر کردند همه را به مائده معرفت دعوت کرده و چشمه حکمت جاری کردند گرسنگان را سیر و تشنگان را سیراب کردند، پس در این صورت چرا هر یک ممتاز به معجزه ای گشته و

^{۸۸} سوره بقره، آیه ۷۴.

^{۸۹} سوره ابراهیم، آیه ۲۴.

اختصاص به آن داده شده پس معلوم می شود که معجزه هر یک غیر دیگری بوده چنانکه در مآثورات از ائمه به آن اشاره شده و بیاید عنقریب از سید باب آنکه تصریح می نماید به اختصاص هر نبی به معجزه و خوارق مخصوصه غیر از معجزه دیگری. و این نشانی آن است که مراد به آنها همان ظواهر معقوله آنها بوده.

۴- اگر مراد به آن خوارق معانی روحانیه بوده (که آن هدایت و ارشاد و رزق معنوی و حیات روحانی باشد) پس آن امور صادره چه بوده که مکذبان اسم آن را سحر می گذاشتند؟ هدایت و ارشاد و معرفت و حکمت را کسی تا به حال سحر نگفته ^{۹۰} « و ان یروا آیه یرضوا و یقولوا سحر مستمر، ان هذا لسحر مبین، ان هذان لساحران » چه بوده که در کتب الهیه تعبیر از آن به سحر می کرده؟ موعظه و تعلیم حکمت و رسالت و هدایت چه دخل به باب سحر و شعبده و ایجاد آثار عجیبه دارد؟ پس معلوم می شود آثار حسیه و خارجیه که مشاهده می شده مشابه با معجزه بوده از این جهت که منشأ و اسباب آن را ندانسته اند شبهه به سحر می کردند. و اگر واقعات و صادرات از انبیاء قبل فقط امور روحانیه بوده امم لاقه چرا در برابر مدعی مطالبه بینه و طلب معجزه می کردند و « فأت بآیه أو بینه » می گفتند و در جواب نمی فرمودند که انبیاء قبل که شما معترفید خارق را سند خود قرار ندادند. اگر اقامه نمی فرمودند چرا جواب می دادند ^{۹۱} « و لقد جائکم موسی من قبل بالبینات » پس از سؤال و جواب معلوم می شود که رویه بر اظهار خارق بوده چنانچه اعتراف به آن در مناقضات صاحب فرائد ذکر شد.

۵- خصوصیات و موارد آن خوارق و کیفیات واقعه را که انسان ملاحظه می کند (که مثلاً طلب معجزه مخصوصه می کردند و روز مخصوصی را معین می نمودند و یک دفعه اقامه می شد) می یابد که آن خصوصیات ربطی به امور روحانیه ندارد که به طول مدت حاصل می شده، فلان یهودی پسر مریم خود را بیاورد. یا فلان زن گریه کند که برادرم چند روز است که مرده و دفن شده و سر قبر او آمدن و جمع شدن مردم و حصول یک آیه بغته که در قضایای عیسی (ع) مکرراً مذکور ربطی به امور روحانیه ندارد و کذا! ^{۹۲}

« ألقها، فلما ألقاها فإذا هي حية تسعى، خذها ولا تخف سنعيدها سيرتها الأولى فات به ان كنت من الصادقين، أولو جنتك بشيء مبين، موعدكم يوم الزينه، ألقوا ما أنتم ملقون جبالهم وعصيهم وقالوا بعزه فرعون أنا لنحن الغالبون، فألقى موسى عصاه فإذا هي تلقف ما يافكون ».

و خصوصیات قربانی، و ساختن کشتی، و مرغ پرنده، و طیور مسحوقه، و انباء بما یأکلون، و تخت بلقیس، و خسف قارون، و تکلم در مهد چه ربطی به امور روحانیه دارد؟

۶- چرا انبیاء عظام که مبعوث از برای تصحیح عقاید مردم شده اند این احلام و اوهام را ازاله فرمودند تا آنکه میلیونها نفر بر این عقیده فاسد باقی مانند و تمامی سند و حجت را خرق عادت گمان کنند، و همه در فهم کلمات مقدسه به خطا بروند تا آنکه این غوایت و جهالت تا زمان بهاء مستمر بماند؟ چه ضرر داشت موسی (ع) به قومش بگوید: مراد به معجزات انبیاء قبل چنین و چنان بوده؟ و همچنین حضرت عیسی و محمد (ص) نسبت به معجزات قبل از خود بلکه به مذاق این جماعت مبعوثان از برای هدایت تأکیدی در اضلال و غوایت فرموده اند چه آنکه به علاوه ترک تفسیر و تأویل باز هر نبی لا حقی که در کتاب خود معجزات سابقین را حکایت می فرمود به مؤولات و ظواهر غیر مراد و عبارات ظاهره در خلاف مقصود تعبیر می فرموده، ببینید که در فرقان مبین در چند موضع حکایت موسی (ع) را نقل می فرماید از اول سؤال الهی ^{۹۳} « ما تلک یمینک یا موسی ». تا نزد فرعون و تا یوم الزنیه و بلعیدن عصا حبال سحره را، تمام را تعبیراتی

^{۹۰} سوره قمر آیه ۲، سوره توبه، ۷۶، سوره طه، آیه ۶۳.

^{۹۱} سوره بقره آیه ۹۲.

^{۹۲} آیات ۱۰۵-۱۰۶ سوره اعراف و ۱۸-۲۱ سوره و ۳۰-۳۱، ۴۳-۴۵ سوره شعراء.

^{۹۳} سوره طه، آیه ۱۷.

کرده که ظاهر و نص در غیر معنی روحانی است که مراد به عصا استقامت و امر و حکم باشد، و ید بیضا شریعت و رسالت باشد، پس این تقریر مظاهر امر الله در این مدت متمادیه عقیده امم خود را، کاشف است از صحت عقیده، و آنکه خوارق صادره همان امور ظاهره بوده.

سخن را با گفتار خود سید باب در کتاب «بیان» پایان داده و می گوئیم: از آنجا که خداوند پیوسته حق را ظاهر می کند برغم انف بابیان و بهائیان بر زبان منکر معجزات و تأویل کننده خارق عادات کلامی من حیث لایردی جاری ساخته که استدلال پیروانش را بی پایه می سازد.

در باب اول از واحد ثانی از بیان فارسی و عربی در بیان حجت و دلیل نبی به طور خلاصه می گوید^{۹۴}:

«زمان حضرت موسی علیه السلام افتخار مردم به علم سحر بوده از این جهت معجزه موسی را عصای او قرار داد که سحر سحره را بلعیده و در زمان عیسی افتخار مردم به علم طب بوده و از آن جهت خداوند معجزه عیسی را مرده زنده کردن قرار داد و در عهد حضرت خاتم صلی الله علیه و آله افتخار مردم به فصاحت و بلاغت بود و خداوند قرآن را با علی علو فصاحت نازل نمود و آن را معجزه آن حضرت قرار داد.»

مقابله و مغایره را ملاحظه نما تا بدانی تفاوت بین انبیاء را در معجزات و اختصاص هر یک به معجزه و تا بفهمی که در برابر سحر چه عصایی بوده که از نمونه حرفه و صنعت اهل آن عصر بوده و تا بدانی که مراد به احیای موتی چه معنی بوده که بالخصوص معجزه عیسی بوده، و تا تصدیق کنی بر خلاف گفتار خود او و بهاء، معجزه همه انبیاء کتابشان نبوده، و تا صدور خوارق را معجزه و حجت از زبان خود خصم بشنوی و اعتراف آن را بنگری. و الحمد علی وضوح الحق.

مفاسد فتح باب تأویل

ایقاظ و ارشاد یا اهل التسلیم و الانقیاد اتقوا الله فی مخالفه کتابه و آیاته و ایاکم و التّأویل و التّحویل و التّصرّف فی کتاب الله و حججه بأرائکم و عقولکم، که مفسده آن در دیانات الهیه و شرایع ربانیه به اندازه ایست که هیچ خرابی با آن برابری نمی کند، ای چه اندازه از عقاید فاسده و مذاهب کاسده و مشارب مختلفه که ناشی از این مرحله گردیده.

یا اهل الاسلام اگر بنای فتح باب تأویل و تنزیل شد ارکان ادیان و اصول شرایع منهدم تا به مثابه‌یی که مانند مذهب باطنیه اباحی پیدا گردد که به واسطه تفسیر صلاه و حسنات در بعض اخبار به ولایت، تمام طاعات و عبادات را پشت سر انداخته و به تصرف در یک آیه^{۹۵} «فَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» خود را ترخان حق دانسته.

و بالجمله این مفسده ایست عظیمه در دیانات الهیه که اگر بنای تأویل در آیات سبحانیه و حجج ربانیه شود ابطال شرایع یکسره لازم آید، و بیانات حجج و انذارات و بشارات و وعد و وعید و احکام و حدود تمام از میان می رود، و همه بر معانی مؤوله حمل شود و هر کسی به فهم خود مستقل و حکمی بر مراد الله بنماید و عقایدی مختلفه متناقضه پیدا شود، چنانچه با نهی از تفسیر برای تأویل و اتباع متشابه که در صریح کلام خدا و فرمایش پیغمبر (ص) و ائمه هدی شده مع ذلک این عقاید متخالفه پیدا شده، و همه ناشی از این تصرفات گردیده، فساد و مفسده این امر به اندازه ایست که خود بهاء هم در کتاب اقدسش برای آنکه دینش فاسد نشود منع از تأویل می نماید که می گوید:

«ان الذی یؤول ما نزل من سماء الوحی و یخرجه عن الظاهر انه ممن حرف کلمه الله»

«العلیا و کان من الاخسرین فی کتاب مبین».

و همچنین از برای بقاء شریعتش حدی معین می کند و در تأویل را در آن می بندد که می گوید:

«من یدعی امرأ قبل اتمام الف سنه کامله انه کذاب مفتر وان اصر علی ما قال یبعث»

^{۹۴} بیان فارسی صفحه ۱۰ مراجعه شود.

^{۹۵} سوره حجر، آیه ۹۹.

« عليه من لا یرحمه و من یؤول هذه الایه او یفسر ها غیر ما نزل فی الظاهر انه محروم »
« من روح الله و رحمته ».

و فاضل گلپایگانی در فرائد ملتفت به این معنی است که اگر باب تأویل در کلمات الهیه واقع شود مفسده بزرگی بر آن مترتب می شود به اندازه بی که شرایع الهیه ملعبه اوهام فاسده می شود و به این جهت از من جناب بهاء یکی را این می شمرد که در صفحه ۶۳۵ فرائد می نویسد :

« باب تأویل کتاب را مسدود فرمود و اعتماد بر احادیث و اخبار لسانییه را منع نمود تا ابواب ادله ظنیه و اعتماد بر آراء اجتهادیه مسدود شود و شریعت الهیه ملعبت هر آخوند و ملا نگرود ».

و گمان می کند که این منع از تأویل از خصائص ایشان است و نمی داند که این رویه مستمره عرفیه و طریقه جاریه عقلانیّه از ابتدای آفرینش انسان تاکنون بوده، و نفهمیده که اگر این رویه متعبه عقلانیّه نباشد این منع و سد جناب بهاء امر بی فائده لغوی خواهد بود چه آنکه به هر بیان و لسانی که منع از تأویل فرمایند ما در همان بیان ایشان ایضا تأویل می کنیم تا تسلسل لازم آید و بالاخره علاج، منحصر به اتباع قاعده عرفیه خواهد بود.

و تجاهل می کند آنچه در آیات قرآنی و اخبار ائمه هدی در منع از تفسیر برأی و تأویل و اتباع متشابه و تحریف و رجوع به ظن و اخبار ظنیه در اصول عقائد و منع از استقلال به آراء و عقول و استحسانات وارد شده مما لا یحصی که این فقره را از خصائص جناب بهاء می شمرد و حال آنکه این کلمه کتاب اقدس که می گوید : « ممن حرف کلمه الله » مقتبس از قرآن مجید است که می فرماید در مذمت مؤولین : ^{۹۶} « یحرفون الکلم عن مواضعه » و آیات ناهیه از اتباع ظن در قرآن زیاد است.

باری مفسده تأویلات در کلمات و آیات بی شمار چه آنکه هر لفظی از الفاظ کریمه که در صحف الهیه واقع شده مانند نور و شمس و قمر و آب و سما و ارض و میزان و صراط و جنت و نار و صلاه و زکاه و حج و جهاد و صوم و نوم و موت و حیات و آنهار و عیون و کتاب و آیات قبر و برزخ و حشر و نشر و رجعت و طهارت و نجاست و قبله و مسجد و طیب و خبیث و طعام و شراب و غیر و ذلک از برای آن معانی معقوله روحانیه ملکوتیه است که اگر بنای تصرف باشد و از ظاهر آنها دست برداشته شود و حمل بر امور روحانیه ملکوتیه گردد اساس دیانت و آثار شریعت به کلی از میان برود و دین دیگر و آئین آخری پدیدار شود و حال آنکه بنای علم و تکوین و تشریح بر صورت و معنی و ظاهر و باطن و ملک و ملکوت و جسم و جان و تن و روان و پوست و مغز شده، و حصول نتایج بدون مقدمات و حقایق بدون مجازات نشود، و ملک قنطره ملکوت، و تن حافظ جان، و پوست نگهدار مغز و شریعت مقدمه طریقت، و طریقت طریق حقیقت، و ظاهر شبکه باطن، و شریعت چراغ عقل و بصیرت، ظواهر شرایع نردبان ارتقاء مصباح هدی و عروه وثقی است، و مفتاح اسرار و باب بیوت است که « فأتوا البیوت من أبوابها »^{۹۷} عالم تکوین و تشریح برای حکمتی بر اسباب مبتنی شده، رفع ید از ظاهر شرع سلوک از غیر طریقت و دخول از غیر باب، و ارتقاء بدون نردبان، و رفتن بدون چراغ، و صید بی شبکه، و عبور به غیر قنطره است، و نتیجه آن وقوع در مهالک و مخاطرات است. و اگر بنای تأویل باشد مؤولات مناسبه بسیار، هر کسی بر وجهی حمل نماید و آراء بشریه حاکم بر مراودت الهیه شود و شریعت ربانیه ملعبه و مسخره شود، دینهای تازه و مذاهب مخترعه پیداشود احلام و اوهام مطاع انام شود و از آن دو وسائل اضلال اقوام و اغواء عوام فراهم آید. به سوی این مراتب بعضی از آیات و جمله بی از اخبار دلالت دارد و غالباً فساد مذاهب از این رهگذر است.

تأویلات بهائیه در شی مسئله مهم

^{۹۶} سوره نساء، آیه ۴۵، و سوره حجر، آیه ۱۴.

^{۹۷} سوره بقره، آیه ۱۸۹.

و رسواتر از همه رویهٔ بابیه و بهائیه است که آنان به اندازه ای باب تأویل را وسیع نموده اند که اوسع من السماء و الارض ؛ و موارد آن را چندان تعمیم داده که باقی نگذاشتند در امور مبدأ و معاد و معارف حقه آیه ای را مگر آنکه به میل خود تصرف نمودند، و اساس دیانت و عقائد حقه را خراب و منهدم نمودند. و اگر بخواهی که بدانی تا چه پایه به هوای نفس، باب تأویل را وسعت دادند رجوع کن در موارد این شش مسئله که عمده در باب اصول دین است :

مسئله اولی - در باب معجزات صادره از انبیاء، مأثوره در توریه و انجیل و قرآن که تمام آنچه در این کتب مقدسه در این باب وارد شده از معجزات ابراهیم و موسی و عیسی و حواریین و حضرت خاتم (ص) و یا در هزاران از اخبار و آثار وارد شده همه را تأویلات بعیده نمودند، و از ظاهرش که وقوع خوارق عادت است خارج نموده حمل بر معانی دیگری نمودند، و این ظواهر از حد حصر خارجست.

مسئله ثانیه - در باب علائم ظهور و یوم موعود که تمام ملل منتظر آن و همهٔ امم وعده به آن داده شدند، خاصه در شریعت اسلامی و اخبار عامه و خاصه که آنچه را از غرائب و عجائب و آیات آفاق و انفس و تغییرات و در کائنات مانند صیحه و تأثیر کواکب و نزول بلایا و خوف و نقص در ثمرات و حصول بعض آثار اشخاص مفسد که در آیات قرآنی و احادیث نبوی و اخبار ائمه هدی متواتراً از آنها یاد شده به خصوصیات غیر قابل تأویل، تمام آنها را که شاید بالغ بر هزار فقره باشد تأویلات سخیفه نموده اند.

مسئله ثالثه - در باب «رجعت موعود» که در کتب مقدسه از انجیل و فرقان مبین و اخبار متواترهٔ طاهرین خبرها از آن داده اند از بازگشت جمعی از گذشتگان و جماعتی از آیندگان از نیکان و بدان به دنیا به کیفیات مخصوصهٔ مناقضه با تأویلات بهائیه که جمیع ما ورد فی هذا الباب را که شاید متجاوز از پانصد فقره باشد با خصوصیات معلومه، تأویلات قبیحهٔ رکیکه نموده اند، و آن را حمل بر رجعت تناسخی محال نموده اند و یا بر رجعت تکوینی یا صفتی حمل نموده اند پس رجعت عیسی (ع) و حضرت حسین (ع) یا به حلول روح ایشان است در ابدان دیگران و یا به آمدن اشخاص دیگر غیر ایشان به صفت ایشان چنانچه در رسالهٔ دوم بیاید.

مسئله چهارم - در باب سنن و حالات و صفات و آثار موعود امت مهدی قائم (عج) است از تصرفات بدیعهٔ غریبهٔ آن حضرت از غیبت شخصی طولانی تا غلبهٔ ظاهریه و آثار خارجه که آنچه در این باب وارد شده از آیات و اخبار کثیرهٔ متواتره تمامی آنها را تأویلات غریبه نموده اند.

مسئله پنجم - در باب قبر و برزخ و قیامت و حشر و نشر و کیفیات وقایع آن در باب جنت و نار و خصوصیات آن و صراط و میزان و حساب و کوثر و زقوم که شاید از ده هزار فقره که در کتب مقدسه و قرآن مجید و اخبار ائمهٔ طاهرین رسیده علاوه باشد تمام آن بشارات و انذارات و وعد و وعید را تأویلات فضیحهٔ قبیحهٔ عجیبه نمودند ؛ پس اصل قیامت را عبارت از ظهور جدید فرض نموده و تمام ما ورد فی القیامه من النفخه و الصیحه و من الحساب و المیزان و انشقاق السماء و انفطار الكواکب و تبدل ارض و جنت و نار و ثواب و عقاب را حمل بر آثار و شؤون و اطوار ظهور جدید کردند تا کلمهٔ قیامت مصطلحه را تعبیر به موهوم نمودند، و در بیان و ایقان تصریحاتی به این معنی شده که در رسالهٔ ثالثه اشاره خواهیم نمود.

مسئله ششم - در باب خاتمیت و آخریت پیغمبر (ص) آخر الزمان تا آنچه در قرآن و اخبار متواتره بین الفریقین وارد شده از محکمت صریحه در خاتمیت و آخریت حضرت محمد (ص) مثل لفظ «آخر الرسل» و «خاتم النبیین» و کلمهٔ «و لا نبی بعدی» و «ولا کتاب بعد کتابی» و «ولا سنه بعد سنتی» و «إن شریعتی باقیه لا تنسخ الی یوم القیمه، و الی الساعه، و الی أن یرث الله الأرض و من علیها، و لا یزال هذا الدین قائماً» تمام آنها را تأویلات مغلوطة نامربوط نموده

اند. و تصرفات مهمله در القاب مختصه نموده اند تا می گویند همه انبیاء می توانند دعوی آخریت و خاتمیت و اولیت نمایند و نفی عام را مستلزم نفی خاص ندانسته اند و غیر اینها از تأویلات مغلوطنه یا مهمله یا محاله. این ابواب ششگانه که عمده و اصل و اساس از برای دیانت و اصول دینست تمام آن را تأویل و تحریف نموده اند، و از ظاهرش دست برداشته تصرفات قبیحه رکیکه مهمله مغلوطنه محاله نمودند. و اما تأویلات جزئیه مختصره در موارد خاصه پس آن لاتعدّ و لا تحصی است.

حال ملا حظله فرمائید کسانی که تأویل در کتاب و کلمات را ملعبه در شریعت الهیه می شمردند مثل زندیق گلیپایگانی نمی دانم به چه جرئت در تمام این آیات کثیره این اندازه تأویل می نمایند؟ و نمی دانم که چه شد که به یک آیه کتاب اقدس قانع شده در تأویل در کلمات بهاء را بسته، و به چندین آیات وارده در منع اتباع متشابه و منع از تحریف و منع از عمل به ظن و اخبار متواتره^{۹۸} «من فسّر القرآن برأیه فلیتبوء مقعده من النار» و منع از تصرفات در قرآن و اینکه^{۹۹} «إنما یعرف القرآن من خوطب به» و اینکه^{۱۰۰} «ما یعلم تأویله إلا الله و الراسخون فی العلم» یعنی ائمه (ع) بنا بر آنچه در خبر صحیح وارد شده) و امثال ذلك متقاعد نگشته دست تعدی به سوی صحف الهیه گشوده هر چه خواسته اند تصرف در آنها نموده اند.

بطلان تأویلات بهائیه

و ما به دو طریق می توانیم این تأویلات را باطل نمائیم.

یکی طریقه تفصیلی که هر تأویلی که در هر موردی از این موارد ششگانه نموده اند یک یک بیان کرده و فساد و غلط آن را مدلل داریم لکن این معنی محتاج به شرحی است طولانی که از وضع رساله خارج است و متفرقه در این رساله و کتاب «حق المبین» و غیر آن متعرض شده ام.

و در رساله دوم که در رد فاضل بهائی نوشته شده اشاره به بطلان تأویلات در رجعت و تأویل در علائم نمودیم به آنجا رجوع شود و عجاله مجال آن بسط و شرح نیست.

و دیگر طریقه اجمالی که روی هم رفته باب تأویل را باطل نمائیم و در این مقام به طور اختصار اشاره اجمالی می شود بعد از اشاره مختصر به سه مقدمه مسلمه :

مقدمه اولی - آنکه معلوم است بعثت انبیاء و رسل از برای تعلیم و ارشاد عباد و تصحیح عقاید و وجدان ایشان است، و این که به افراد ملت بفهمانند خیر و شر و نفع و ضرر ایشان را که شغل ایشان انذار و تبشیر است که به اموری ایشان را امیدوار کرده باشند درضمن وعده ها که دادند، و از اموری بترسانند در ضمن وعیدهایی که فرموده باشند، و معارف حقه و عقاید صحیحه را به ایشان برسانند.

مقدمه ثانیه - آنکه معلوم و مشهود است که این تعلیم و تفهیم و ارشاد و معرفت از طریقه بیان محاوره و مکالمه و مخاطبه بوده که عبارت از آیات و کلمات ایشان باشد نه از راه فعل و اشاره یا از طریق القآت روحیه معنویة قلبیه بدون توسط نقل و کلام، و یا جذبات قهریه اضطراریه، بلی احتیاطا در بعض موارد به ندرت اگر واقع شده باشد آن نسبت به مورد خاص و شخص مخصوص بوده ولی اساس دعوت بر آن نبوده بلکه فقط از راه نطق و بیان بوده .

مقدمه ثالثه - آنکه حال که بنای تفهیم مقاصد و تعلیم عقاید از طریق مکالمه و محاوره شد پس باید آن نبی به لسان و بیانی تفهیم و تعلیم نماید که رعیت و امت آن را بفهمند و الا اگر به بیانی و لسانی سخن گفت که یا اصلا نفهمیدند

^{۹۸} بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۹۱ و جلد ۱۹ صفحه ۲۸.

^{۹۹} بحار الانوار جلد ۱۹ صفحه ۲۱.

^{۱۰۰} سوره آل عمران، آیه ۷.

مثل آنکه با فارسی زبانان ترکی بگوید یا بالعکس و یا اگر بفهمند خلاف مقصود را بفهمند مثل آنکه در جایی که مقصودش آوردن نان باشد بگوید آب بیاور و یا بالعکس به اعتبار آنکه هر دو خوراکی انسان است، پس در هر دو صورت نقض غرض کرده و قبیح نموده، در صورت اولی امت را به جهالت باقی گذاشته و در صورت ثانیه بر خلاف واقع و مقصود تعلیم نموده و گمراه و اغواء کرده، و حال آنکه غرضش فهماندن حقیقت مقصودشان بوده نه اغواء.

پس باید نبی به آن قومی که مبعوث بر ایشان شده و با ایشان مکالمه و سخن می گوید اولاً به زبان و لغت خود آن قوم تکلم و صحبت نماید که^{۱۱} « ما أرسلنا من رسولٍ الاّ بلسان قومِهِ » ثانیاً در آن لغت و لسان قوم که صحبت می کند باید به الفاظی باشد که در آن لغت و لسان لا اقل ظاهر در معنی و مقصود باشد یا بنفسه یا به کمک قرائن. چه آنکه بنای عرف در جمیع اعصار و امصار بر اعتماد به ظواهر است که هر کسی که بخواهد مقاصد خودش را به غیر بفهماند در مقام تفهیم مقاصد خود القاء الفاظی می کند که ظاهر در آن باشد، مثل آنکه شما هر وقت آن محصول از گندم که غذای شما است و آن جسم مایع که آشامیدنی شما است اراده از کسی کنید می گوئید :

آب و نان بیاور، پس طریقهٔ افاضه و افاده و ارشاد و تعلیم همان تکلم به ظواهر است در وقتی که معانی ظواهر مقصود و مراد باشد پس اگر کسی به لسان قوم صحبت کند لکن به مجملات مثل الفاظ مشترکه یا به کنایات و مجازات بی قرینه تکلم نماید که ظاهری در بین نباشد این قبیح و اخلال به غرض می شود.

و بالجمله می بینید که شما خودتان با هر که تکلم می کنید به ظواهر می کنید و می بینید هر کسی که مراد شما را بخواهد بفهمد رجوع به ظواهر کلام شما می نماید، و این به واسطهٔ آنست که رویهٔ عرفیهٔ عقلانی در تفهیم و تفهم معلوم شده و بدست آمده که از معانی مخصوصه به الفاظ خاصه تعبیر می شود، و از معنی خاصی به لفظ مخصوصی تعبیر و بلفظ خاصی به سوی معنی مخصوص اشاره می شود و این روش متبّع و معتبر نزد عقلا و اهل لسان بوده و بر وجهی که عدول از آن را جایز نشموده اند و تخلف از آن را قبیح دانند. و قاعدهٔ مقررہ آمد که عبارت است از « قبح القاء ما له ظاهر و اراده خلافه بلا قرینه ».

اگر بگوئی : در صورتی که نبوت عامه باشد و مبعوث بر طوایف مختلفه اللسان باشد پس چگونه تفهیم حاصل شود و حال اینکه به یک لسان تکلم نکرده یا عبری یا عربی مثلاً ؟
می گویم : سایر طوایف یا تعلیم لسان نبی را می کنند و یا در فهم مرادات به اهل لسان رجوع می کنند در هر صورت معنی ظاهر هر لفظ را به دست می آوردند.

بعدا از این مقدمات عرضه می دارم که مسلم است حتی عند الخصم که از برای آن الفاظی که در باب معجزات، و آن الفاظی که در باب علائم، و آن الفاظی که در باب رجعت، آن الفاظی که در باب سنن و سیرهٔ موعود وارد شده، و آن الفاظی که در باب قیامت و امور مربوط به آن وارد شده، و آن الفاظی که در باب خاتمیت وارد شده از برای تمامی آنها ظواهریست که اهل لسان از آن الفاظ معانی مخصوصه ای را می فهمند. و آن الفاظ نسبت به غیر آن معانی خاصه ظاهر نیست بلکه متشابه و مؤول است، پس باید به قاعدهٔ عقلاییه حمل بر همان معانی ظاهرهٔ مخصوصه نمود و حکم نمود که مراد مظاهر امر از آن الفاظ ظاهره همان معانی ظاهره است زیرا که اگر مراد انبیاء از این الفاظ غیر آن معانی ظاهره بوده چون قرینه اقامه نمودند پس اغراء به جهل و نقض غرض کردند و مردم را به غوایت و جهالت افکندند.

و الحاصل تأویل در این کلمات مستلزم نسبت قبیح است به انبیاء عظام و اینکه بزرگوارانی که مبعوث از برای هدایت و ارشاد خلق شدند، موجبات ضلالت و گمراهی فراهم کردند و ایشان را به خطا انداخته اند، چرا که الفاظی به ایشان القاء کردند که ظاهر داشته و غیر آن ظاهر را اراده کردند، پس آنچه را گفتند قصد نداشتند و آنچه را قصد داشتند نگفتند،

آتش گرفته اند و غیر آن را اراده کرده اند. آب گفته اند و معنای دیگری قصد کرده اند، عصا و ید بیضا گفته اند و معنایش را اراده نکرده اند، صیحه و خسوف و کسوف گفته اند و معنای دیگری اراده کرده اند، و زمین و آسمان گفته اند و چیز دیگری قصد کرده اند، رجعت اشخاصی را خبر داده اند و آمدن دیگران را اراده کرده اند، و کذا و هکذا. تا آنکه مطلب به این مقام رسید که به اعتراف خصم مدعی یعنی بهاء و بهائیین، امت و قوم معانی و مرادات ایشان را به دست نیاورده و غیر آنها را اعتقاد نمودند و بر جهالت و ضلالت باقی ماندند.

و بالجمله تا آنکه به عقیده خصم مدعی یعنی بهاء و بهائیین موهومات چندی معتقدات انام گردیده، و به آن واسطه از حق به دور افتادند و بر مظاهر امر معترض شدند و مظاهر امر را تکذیب نمودند، و با ظهور مظاهر هنوز انتظار ظهور می کشند. و با مظاهر دشمنی می کنند، و سرگردان و گمراه در چاه ضلالت فرو رفته اند، و چه مفسده ها بر آن عقاید موهومه مترتب شده تا بدانجا رسید که همان کسی را که معتقد به او و منتظرش بودن او را بدارش زدند، صاحب الزمان ظهور کرد او را کشتند و پای دارش العجل یا صاحب الزمان می گفتند تا آنکه می گویند آن عقاید موهومه خرافات چندی است که وبای عام اقوام گردیده: یکی عقیده « لزوم صدور خوارق عادات از نبی که او باید صاحب عصای اژدر صفت و دریا شکاف باشد، و مرده زنده کن باشد، و کوران را شفا دهد، و از انگشتانش آب جاری شود، و سنگ در دستش تسبیح گوید، و شجر و قمر اطاعتش کنند. پس هر که چنین آثاری نداشته باشد او نبی نیست » به واسطه آنکه معنی عصا و ید بیضا و احیای موتی و شق قمر و اطاعت بحر را نفهمیدند! دیگر عقیده آنکه « قبل از موعوده باید صیحه بلند شود، و غیبت جسمانی طولانی و خسوف و کسوف حاصل شود به غیر وجه عادی » به واسطه آنکه غیبت و صیحه و خسوف و کسوف را نفهمیدند! و دیگر منتظر نزول عیسی بن مریم از آسمان و خروج و رجعت حسین بی علی از زمین گردیدند به واسطه آنکه معنی نزول و خروج و رجعت و عیسی و حسین را نفهمیدند! و دیگر منکر نبی آخر گردیدند و ظهورات بعد را تکذیب نمودند به واسطه آنکه معنای نبوت و آخریت و خاتمیت را نفهمیدند و کذا و هکذا.

حال سؤال می شود از این طایفه که: این امم بیچاره و اقوام عوام که به این عقاید موهوم و وبای عام مبتلا شدند آیا از غیر کلمات و بیانات انبیاء خود تحصیل نمودند و یا آن بیانات حجج ظاهر در معتقدات اقوام نبوده و آیا لفظ سماء و عصاء و شجر و آتش و آب و شمس و قمر و رجعت و کربت و حشر و نشر و آمدن حسین (ع) ظاهر در این معانی معتقد نبوده؟ و آیا قرائن لفظیه در آن کلمات بوده که ما به چشم نمی بینیم؟ و آیا از کتب مقدسه اسقاط و حذف شده؟ و آیا قرینه عقلی قائم بوده یعنی عقل حکم به استحاله و امتناع آن معانی ظاهره می کرده که انقلاب عصا بحیثیه، و سرد شدن آتش، و زنده شدن مرده، و برگشتن اموات از محالات عقلی باشد که محتاج به تأویل شویم؟ و حال آنکه خصم ما تصریح دارد به اینکه محال عادیند و اموری بر خلاف طبیعت و عادتند و قدرت حق بر آنها غلبه دارد، و مظاهر امر قدرت بر خلاف طبیعت و عادت دارند. و اگر قرائن لفظیه و عقلیه مفهمه بوده چرا مخاطبین و شافهین همان مقاصد واقعیه را نفهمیدند و اگر فهمیدند چرا بیان و شرح آن از خصائص بهاء و بهائیین باشد و اگر نبوده چرا نصب قرائن نکردند، و اگر متکلم اول بیان نکرده چرا نبی آخر که آمد به مؤمنین خود شرح آن معانی را نفرمود که این اجمال و اضلال تا زمان بهاء باقی بماند. و آیا این عقاید موهومه را انبیاء سابقین از امم خود مشاهده نمی کردند؟ پس چرا می گوئی: « یهود به همین عقاید موهومه از جمال عیسوی محروم شدند، و نصاری از تصدیق حضرت ختمی مرتبت باز ماندند، چنانچه محمدیان از تصدیق نقطه اولی محروم گشتند ». و آیا انبیاء سابقین دانای به معانی الفاظ نبودند؟ و آیا محذور و مانعی از بیان داشته یعنی عقول امت قابلیت ادراک آن معانی را نداشته و حال آنکه آن معانی مؤوله چون از امور شایعه واقعیه بوده اقرب به فهم و تصدیق بوده غایبه الامر آن معانی مؤوله را از الفاظ ظاهره استفاده نمی کردند، نه آنکه اگر از ایشان تفسیر و تبیین می شد نفهمیدند، پس چرا تقریر و امضا نموده و منع نفرمودند؟ بلکه می گویم: چرا خود مظاهر الهیه که بیان این امور

از رجعت و قیامت و آثار آن دو و از علائم ظهور و صفات موعود و حکایت معجزات را می فرمودند از مقاصد خود و حقایقی را که قصد داشتند تعبیر به الفاظ ظاهره، و به عبارات داله بر آنها فرمودند، و باب حقایق را بسته و در استعاره و مجاز بر روی قوم گشودند که موجب جهالت و ضلالت آنها شود، با آنکه معانی مقصوده نزدیکتر به فهم و تصور عامه است، مثلاً خبر دادن از ظهور به شریعت ناسخه اقرب بود از آنکه از نسخ شرع تعبیر به انشقاق سماء و از رفع احکام و سقوط علماء تعبیر به خسوف و کسوف شود. مثلاً حکایت حقد و حسد نمرودیان نزدیکتر به فهم بود از افروختن آتش، و آمدن اشخاصی بعد به شغل و صفت قبل اقرب بود به قبول از آنکه تعبیر کند که عیسی (ع) میاید و حسین (ع) رجوع می کند، مگر العیاذ بالله مقصودشان گول زدن و فریب دادن، و شبهه انداختن، و به خلاف واقع کشاندن و اغراء به جهل نمودن بوده که به این طور عبارات مخالفه با مراد به طور تأکید و توضیح بیان فرمایند و به خصوصاتی که هیچ مناسبتی با مراد نداشته باشد، مثلاً در باب صیحه زمان و مکان و مصوت آن و اینکه یک دفعه بلند شود و در یک زمان بشنوند و این صدا قبل از ظهور مهدی قائم باشد دیگر چگونه تأویل شود با این خصوصیات؟ یا در باب رجعت ملاحظه فرما آن خصوصیات فصل (۲۴) انجیل متی و فصل اعمال رسولان را که چطور تأکید می کند در رجعت شخصی عیسی و یا اخبار مبینه از رجعت حسینی. مانند آن خبری که در شب عاشوراء به اصحابش خبر می دهد از رجعت خودشان ببین چه جهت داشته که این طور تأکیدات و توضیحات بر خلاف مرادات داده شود. اگر چنین است، پس گناهی بر امت انبیاء نبوده و در این صورت اعتراض بر خود مظاهر امر وارد می شود که بلا جهت؛ موجبات غوایت را فراهم نمودند.

اگر گفته شود: معانی مؤوله مقصوده از اسرار مکنونه بوده که باید بر عامه مخفی باشد که هر نفسی لیاقت فهم آن را ندارد بدین جهت در حجاب عبارات و نقاب استعارات و پرده کنایات مستور و محجوب نمودند.

گوئیم: این کلامی است باطل و سخنی است بر خلاف واقع چه آنکه آن معانی مؤوله اموری است که همه اذهان متوجه به آنها بوده و در غیر موضعی به بیان ظاهر در خودش حکایت او شده، پس چگونه اسرار خفیه بوده مثلاً در باب معجزات مختلفه متعدده تمام تأویلات بهائیه راجع می شود به مسئله رسالت و هدایت و دعوت و نفوذ کلمه و غلبه و تعلیم و ارشاد که به آن زنده و بینا و شنوا شوند، و بر خصم غالب گردند که مراد به عصا و شکافتن سنگ و ید بیضاء و احیاء موتی همین است این چه سر مکتوبی بوده؟ و حال اینکه به غیر از این معانی از برای مظاهر کثیراً شده که موسی به رسالت مبعوث و دعوت فرمود و بفرعون غالب آمد و بسیار به او ایمان آورده اند.

و همچنین در باب رجعت تأویل این جماعت منتهی به این مقام می شود که اخبار رجعت خبر از ظهور بعد است و بیان حال شخص دیگر است نه برگشت شخص سابق، و این معنی سر مخفی نبوده و کذا در مواضع دیگر بیان شده چنانچه موسی خبر از ظهور در ساعیر و جبل فاران داده و عیسی خبر آمدن فارقلیط و محمد (ص) می داده. و کذا محمد (ص) خبر از آمدن قائم مهدی موعود می داده، چه شد که در اخبار رجعت به سخن دیگری ضلالت انگیز تعبیر کنند که عیسی بگوید من می آیم و حسین (ع) بگوید من با هفتاد و دو نفر سر از زمین بر می آوریم؟ و کذا خبر دادن از رجعت جمله ای از گذشتگان لازم نبود که به این عنوان گفته شود. همه کس می داند که همیشه در دنیا مردمانی به وجود آیند جمله ای از مؤمنان و جمله ای از کافران، و این را رجعت نیکان و بدان گذشته خیال می کنند. این سر محجوبی نبوده. و همچنین در باب علائم سنن و صفات موعود.

بعلاوه مقصود از این بیانات حکایت احوال گذشتگان و آیندگان و کمالات مظاهر بوده از برای معرفت و شناسائی مردم که تحصیل معرفت نمایند به حال مظاهر و به علائم و صفات او را بشناسند، در چنین مقامی به متشابهات و مؤولات سخن گفتن نقض غرض خواهد بود. بلی قبول داریم که جمله ای از حقایق از اسرار مکتومه است که به واسطه آنها اخفاء عباراتی غیر مفهمه اشاره شده که جز محرمان و اهل سر به آن راه ندارد لکن این دخلی به این ابواب گذشته و به این

معانی و حقایق ندارد و این معانی امور مشهوره است که در مواضع بسیاری بیان آنها شده به غیر این آیات و ظواهر و کلمات. پس معلوم می شود که در این موارد آن معانی مقصود نیست بلکه مقصود همان ظواهر آنها است.

اگر گفته شود: پس چرا این طایفه چنین تأویلات و تصرفاتی را در این ظواهر می نمایند؟

می گویم: از برای آنکه جامعه پاره خود را وصله زنند، و زخم خود را مرهم نهند و درد خود را به درمان رسانند. و اصلاح کار خود کنند، بیچاره می خواهد خود را در قطار مظاهر داخل کند کار آنها از او ساخته نمی شود، تا می تواند تأویل می کند و اگر نشد تکذیب می کند. دیگری می بیند مردم منتظر نزول عیسی و رجعت حسین (ع) اند، و این دعوی قریب به اذهان و قبول ایشان است، خود را مسیح و حسین قرار می دهد به ناچاری رجعت را صفتی یا تناسخی قرار می دهد، همانا همه این تأویلات از برای درد بی درمان خودشان است، خداوند درد که می دهد درمان هم میدهد و در مقام معالجه منهیات را مرخص فیها می کند. تأویل حرام است ولی نه در مورد معالجه که الضرورات تبیح المحظورات!

یا اهل انصاف! آیا سزاوار است که اینهمه کلمات صحف الهیه و فرمایشات حجج ربانیه را از ظواهر و حقایق خارج؛ و همه را تأویل و حمل بر مجازات نمود که چنین مفساد عظیمه و اختلافات شنیعه بین ملل و اقوام حاصل شود، با آن همه تأکیدات و منع از رجوع به آراء و عقول خود مردم در فهم مراد الله و کلمات الله.

در اینجا سخن ما در مقام اول و اثبات نبوت از روی خرق عادت که از خصائص نفس نبی و علامت و نشانی او است پایان می یابد.

و در این مقام بر خوردم به وسوسه ای از مستشکل زندیق در کتاب «کنوز الالهام» که در صفحه ۱۱ می نویسد: آنچه را معجزه موسوم و از دلائل زبده حصول معرفت قرار داده اند بیشتر سبب گمراهی گشته، زیرا که ایشان قادر بر تفریق میان معجزه که بدون توسط اسباب طبیعی و ریاضیه و تسخیرات طلسماتست با سحر و شعبده که معلول اسباب است نیستند همینکه سر و لم امر بر ایشان مخفی شد خارق عادت و معجزه خواهند نامید».

تا در صفحه ۱۳ به طور خلاصه می نویسد:

«نفس دعاوی حسنه، و ذم ارتکاب اعمال سیئه دلیل صدق مدعی است».

می گویم: جواب آن وسوسه گذشت که در مورد اشتباه، حکم عقل قاطع، و برهان لطف لازم، فارق و ممیز است. و اما حسن دعوی پس هرگز نشانه صدق مدعی نبوت نخواهد بود و الا هر واعظ ناصحی دعوی می تواند نمود.

www.BahatismIran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

info@bahatismiran.com

info@bahatismiran.net

bahatismiran@gmail.com

bahatism1@yahoo.com

